

## بحث مجمع فرانکفورت درباره مسئله لهستان

فردریک انگلس

روزنامه رایینو (*Neue Rheinische Zeitung*)، شماره ۷۰

کلن، ۷ آگوست. مجمع فرانکفورت<sup>۱</sup> که بحث‌هایش حتا در مهیج‌ترین لحظات، روحیه آسودگی آلمانی را حفظ می‌کرد، هنگام طرح مسئله پوزن، سرانجام خویشنداری خود را از دست داد. این مجمع باید در مورد مسئله‌ای که خمپاره‌های پروسی و مصوبه‌های فرمایشی مجلس<sup>۲</sup> زمینه‌هایش را فراهم آورده بودند، یک مصوبه صریح صادر می‌کرد. راه میانه‌ای وجود نداشت؛ یا باید حیثیت آلمان را نجات می‌داد یا بار دیگر آن را لکه‌دار می‌کرد. مجمع، طبق انتظار ما رفتار کرد؛ تجزیه لهستان به هفت قسمت را تصویب کرد و ننگ سال‌های ۱۷۷۲، ۱۷۹۴ و ۱۸۱۵ را از دوش شاهزادگان آلمان به دوش خود منتقل نمود.

مجمع فرانکفورت، از این هم پیش‌تر رفت و تجزیه لهستان را یکی از اقدامات نیکوکارانه‌ای اعلام کرد که از سر لهستان نیز زیادی است. آیا نفوذ عظیم و قدرتمند نژاد یهودی - آلمانی، لهستان را به درجه‌ای از فرهنگ و سطحی از علم نرساند که لهستانی‌ها به خواب هم نمی‌دیدند؟ لهستانی‌های گمراه ناسپاس! اگر کشور شما تجزیه نشده بود، بایستی خودتان از مجمع فرانکفورت عاجزانه درخواست چنین لطفی را می‌کردید.

پدر روحانی بوناویتا بلانک<sup>۳</sup> در صومعه پردیس در نزدیکی شافهاوزن زاغ‌ها و سارها را دست‌آموز می‌کرد تا دوباره نزد او برگردند. او نوک پایینی آن‌ها را چیده بود، در نتیجه پرنندگان مجبور بودند از دستان او دانه برچینند. عوام که از دور می‌دیدند پرنندگان بر شانه‌های این عالیجناب می‌نشیند و به او اعتماد دارند، فرهنگ والا و دانش‌اش را می‌ستودند. زندگینامه‌نویس‌اش می‌گوید، پرنندگان به او همچون ولی‌نعمت خود عشق می‌ورزیدند.

اما، این لهستانی‌های در بند، عاجز و داغ‌خورده، از عشق ورزیدن به ولی نعمت پروسی خود امتناع می‌کنند. گزارش کمیته حقوق بین‌الملل که توسط مورخ دانشمند آقای استنسل ارائه شد و بنیان بحث را تشکیل می‌دهد، بسیار بهتر از ما می‌تواند نعمت‌های ارزانی پروس به لهستان را توصیف کند.

این گزارش، که کاملاً به سبک اسناد مرسوم دیپلماتیک است، ابتدا توضیح می‌دهد که چگونه در سال ۱۸۱۵، دوکنشین پوزن<sup>۴</sup> از طریق "الحاق" و "ادغام" تأسیس شد. در ادامه گزارش، وعده‌های آن زمان فردریش ویلهلم سوم به پوزنی‌ها می‌آید؛ وعده‌هایی چون حفظ ملیت، زبان و مذهب، انتصاب یک حاکم بومی و مشارکت آن‌ها در تدوین قانون اساسی مشهور پروس.

همه می‌دانند چقدر به این وعده‌ها عمل شده است. وعده‌ی آزادی ارتباطات بین سه بخش لهستان، که به همان میزان که غیرعملی بود،

### ۳- Bonavita Blank -

۴- پوزن (Poznan؛ به آلمانی Posen) شهریست واقع در مرکز غربی لهستان و یکی از مراکز تاریخی مهم لهستان می‌باشد. در سال ۱۷۹۳ که پوزن تحت سیادت پروس درآمد، پایتخت منطقه لهستانی بزرگتری بود که "پروس جنوبی" نام گرفت. در طی قیام سال ۱۸۰۶، مبارزین لهستانی علیه پروس قیام کردند و در عین یاری رساندن به ناپلئون کوشیدند نیروهای اشغالگر را بیرون رانند. در سال ۱۸۰۷ این شهر به بخشی از دوکنشین ورشو و مرکز بخش پوزن تبدیل گشت. با شکست ناپلئون و تشکیل کنفرانس وین، پیروزمندان جنگ، مرزهای اروپا را دوباره تعیین کردند. لهستان به پروس بازگردانده شد و به مرکز دوکنشین خودمختار پوزن تبدیل گشت. از زمان انقلاب در اواسط سده ۱۸۰۰، این شهر رسماً یک ایالت پروسی بود و پس از وحدت آلمان در سال ۱۸۷۱ ضمیمه امپراتوری آلمان شد.

۱- "مجمع ملی فرانکفورت" در طی انقلاب ۱۸۴۸ تشکیل شد و کوشید آلمان را به شیوه‌ای دموکراتیک متحد کند. محل جلسات این مجمع در شهر فرانکفورت بود و ۸۳۱ نماینده در آن شرکت داشتند.

۲- بوندستاگ (Bundestag) یا در این جا Federal Diet، نام مجلس "کنفدراسیون آلمان" از سال ۱۸۱۵ تا ۱۸۶۶ بود. جلسات این مجلس در فرانکفورت برگزار می‌شد و ریاست آن با هیئت نمایندگی اتریشی بود. این مجلس یکی از ابزار اصلی نیروهای ارتجاعی مخالف دموکراسی و ناسیونالیسم بود که در طی انقلاب ۱۸۴۸ منحل گشت، اما در سال ۱۸۵۰ مجدداً تأسیس شد.

فیلادلفیا، بسیاری از صنعتگران، مغازه‌داران و دلالان، آلمانی یا آلمانی‌تبار هستند. در تمام این شهرها محله‌هایی وجود دارد که در آن‌ها فقط به زبان آلمانی صحبت می‌شود؛ برخی از آن‌ها، برای مثال شهر پست، تقریباً کاملاً آلمانی هستند.

آلمانی‌ها از سده‌های دوازدهم و سیزدهم، تقریباً بی‌وقفه، به ویژه به کشورهای اسلاو، مهاجرت کرده‌اند. به علاوه، از هنگام رفرماسیون، به علت آزار و آذیت‌های فرقه‌ای، گاهی توده‌های عظیمی به لهستان می‌گریختند، و در آن جا با آغوش باز مورد استقبال قرار می‌گرفتند. در سایر کشورهای اسلاونشین، نظیر بوهم و موراوی، تعداد اسلاوها بر اثر جنگ‌های سلطه‌طلبانه آلمانی کاهش یافت و در نتیجه‌ی تهاجم، تعداد آلمانی‌ها افزونی یافت.

این وضعیت به ویژه در لهستان از همه جا واضح‌تر است. عوام آلمانی که سده‌هاست در آن جا می‌زیند، بیش از آلمانی‌های ساکن شمال آمریکا خود را از نظر سیاسی متعلق به آلمان نمی‌دانند، همان گونه که "کلنی‌های فرانسوی" در برلین یا ۱۵،۰۰۰ فرانسوی در مونته‌ویدئو خود را متعلق به فرانسه نمی‌دانند. آلمانی‌ها، در ایام تمرکزگریزی سده‌های ۱۷ و ۱۸، تا حد ممکن لهستانی شدند؛ لهستانی‌های آلمانی‌زبانی که مدت‌ها پیش تمام پیوندهای خود را با سرزمین مادری گسسته‌اند.

اما آلمانی‌ها به لهستان، فرهنگ، علم و آموزش، تجارت و صنعت بردند! - درست است، اما، آنان تجارت خرد و نظام صنفی را به همراه بردند؛ و با مصرف و داد و ستد محدودی که بنیاد نهادند تولید را تا حدی رونق بخشیدند. تا سال ۱۷۷۲ لهستان از سطح بالایی از آموزش و علم برخوردار نبود، و همین امر در مورد لهستان اتریش و لهستان روسیه نیز صادق است؛ درباره لهستان پروسی، بعداً بیشتر صحبت خواهیم کرد. در ازای آن، آلمانی‌ها در لهستان مانع تشکیل شهرهای لهستانی با بورژوازی لهستانی شدند. آنان با زبان متفاوت خود، با تمایز خود از جمعیت لهستانی، با هزاران امتیاز گوناگون و قوانین شهری خود، تمرکز، یعنی نیرومندترین ابزار سیاسی برای تحول سریع یک کشور را دشوار ساختند. تقریباً هر شهری قوانین خاص خود را

به همان نسبت هم بدون هیاو در کنگره وین به تصویب رسید، طبیعتاً هرگز اجرا نشد.

سپس تناسب جمعیت مورد بررسی قرار می‌گیرد. آقای استنسل محاسبه می‌کند که در سال ۱۸۴۳ در این دوکنشین ۷۹۰،۰۰۰ لهستانی، ۴۲۰،۰۰۰ آلمانی و در حدود ۸۰،۰۰۰ یهودی، یعنی در مجموع ۱،۳۰۰،۰۰۰ نفر زندگی می‌کردند.

لهستانی‌ها، از جمله اسقف اعظم پرزیلوسکی، در مقابل این ادعای آقای استنسل می‌گویند تعداد لهستانی‌ها بیش از ۸۰۰،۰۰۰ نفر است و اگر تعداد یهودیان، کارمندان رسمی و سربازان را کم کنیم، به زحمت ۲۵۰،۰۰۰ آلمانی در پوزن زندگی می‌کنند.

اجازه دهید، ارقام ادعایی آقای استنسل را بپذیریم. این آمار برای هدف ما کاملاً کفایت می‌کند. برای اجتناب از بحث‌های حاشیه‌ای، می‌پذیریم ۴۲۰،۰۰۰ آلمانی در پوزن سکنا دارند. این آلمانی‌ها که با افزودن یهودیان، تعدادشان به حدود نیم میلیون نفر می‌رسد، چه کسانی هستند؟

اسلاوها مردمانی هستند عمدتاً کشاورز با اندکی مهارت در پیشه‌وری به شکلی که تاکنون در این کشورهای اسلاو امکان‌پذیر بود. اشکال اولیه و ابتدایی تجارت، هم که در آن هنوز دوره‌گردی رواج دارد، به پیلهوران یهودی و اگداشته شده بود. با رشد فرهنگ و جمعیت، نیاز به تجارت و تمرکز شهری احساس می‌شد، و آلمانی‌ها به کشورهای اسلاو مهاجرت کردند. آلمانی‌ها، که در زندگی خرده‌بورژوازی شهرهای بزرگ قرون وسطایی، در تجارت تحرک کشوری به سبک کاروانی، در تجارت دریایی محدود و در کارگاه‌های دستی سده‌های چهاردهم و پانزدهم به اوج خود رسیده بودند، یک نظام صنفی را سازمان دادند - آلمانی‌ها استعداد خود به عنوان شهروندان تنگ‌نظر تاریخ جهانی را با این حقیقت نشان دادند که هنوز امروزه در سراسر اروپای شرقی و شمالی و حتا در آمریکا هسته اصلی خرده بورژوازی را تشکیل می‌دهند. در پترزبورگ، مسکو، ورشو و کراکو، در استکهلم و کپنهاگ، در پست، ادسا و جاسی، در نیویورک و

ساخته شد، که کشتی‌رانی بین رودخانه‌های ادر و ویستولا را میسر می‌ساخت.

«منطقه‌ای که سده‌ها موضوع نزاع بین لهستانی‌ها و پومرانی‌ها بود و در نتیجه‌ی تهاجمات بی‌شمار و باتلاق‌ها، بخش بزرگی از آن نابود شده بود [...] اکنون زیر کشت برده شد و مهاجران بی‌شماری در آن ساکن شدند.»

بنابراین اولین تجزیه لهستان غارت نبود. فردریک دوم فقط منطقه‌ای را تحت سلطه خود درآورد که "سده‌ها موضوع نزاع" بود. اما از چه هنگامی دیگر پومران مستقلی وجود ندارد تا بتواند بر سر این منطقه به نزاع برخیزد؟ در واقع چند سده حق لهستان بر این منطقه بلامنازع بوده است؟ و اصولاً، منظور از این تئوری زنگار گرفته و پوسیده "نزاع" و "ادعا"، که در سده‌های هفدهم و هجدهم در خدمت پوشاندن منافع عریان تجاری و سیاست جداسازی سرزمین‌های دیگر بود، چیست؟ و اصلاً این تئوری در سال ۱۸۴۸ که زیر پای حق و ناحق تاریخی خالی شده است، چه معنایی دارد؟

برحسب اتفاق، آقای استنسل باید بداند که طبق این نظریه‌ی مزخرف مرزهای راین "هزاران سال موضوع نزاع" بین فرانسه و آلمان بوده است، و لهستان می‌تواند بر استان پروس و حتا پومران ادعای مالکیت کند! کافی است. منطقه نتسه بخشی از پروس شد و به این ترتیب "نزاع" تمام شد. فردریک دوم آلمانی‌ها را در آن منطقه سکنا داد و در نتیجه "برادران نتسه"، که در مسئله پوزن چنین تحسین می‌شوند، به وجود آمدند. ژرمنی کردن دولتی در سال ۱۷۷۳ آغاز گشت.

«طبق اطلاعات موثق، یهودیان این دوکشین، آلمانی هستند و می‌خواهند آلمانی بمانند... مدارای مذهبی که در لهستان رایج بود و فقدان برخی خصوصیات در لهستانی‌ها، یهودیان را قادر ساخت در طی قرون به فعالیت‌هایی بپردازند که عمیقاً در زندگی لهستانی» (یعنی در کیسه پول لهستانی) «نفوذ کرد. گرچه این یهودیان و فرزندان‌شان از همان اوان کودکی در خانه به آلمانی صحبت

داشت و در شهرهای دارای جمعیت مختلط برای آلمانی‌ها، لهستانی‌ها و یهودیان قوانین متفاوتی وجود داشته و هنوز نیز غالباً وجود دارد. لهستانی‌های آلمانی در پایین‌ترین مرحله رشد صنعتی باقی مانده‌اند؛ آنان انباشت سرمایه نکرده‌اند؛ آنان نه صنعت بزرگ را بنا نهاده‌اند و نه شبکه‌های گسترده تجاری ایجاد کرده‌اند. باید ابتدا کوکریل<sup>۱</sup> انگلیسی به ورشو می‌آمد تا صنعت بتواند در لهستان ریشه بدواند. کل فعالیت لهستانی‌های آلمانی محدود به خرده‌فروشی، صنعت دستی و حداکثر تجارت غله و مانوفاکتور خرد (نساجی و غیره) محدود بود. هنگام برشمردن صفات لهستانی‌های آلمانی، نباید ورود جهل آلمانی و محدوداندیشی خرده بورژوازی آلمانی به لهستان را فراموش کرد، این مردمان، بدترین ویژگی‌های دو ملت را بدون کسب خصوصیات مثبت آن‌ها، در خود تلفیق کردند.

آقای استنسل می‌کوشد سمپاتی آلمانی‌ها را نسبت به لهستانی‌های آلمانی برانگیزد:

«به ویژه در سده هفدهم که شاهان... هر چه بیشتر قدرت خود را از دست می‌دادند و قادر نبودند از دهقانان بومی لهستان در برابر ستم‌های فراوان اشراف حمایت کنند، روستاها و شهرهای آلمانی هم رو به افول گذاشتند و بسیاری از آن‌ها به تملک اشراف درآمدند. فقط شهرهای بزرگ سلطنتی برخی از آزادی‌های قدیمی» (بخوانید امتیازات) «خود را حفظ کردند.»

آیا آقای استنسل انتظار دارد که لهستانی‌ها (بخوانید "بومی‌ها") بایستی از "آلمانی‌ها" (بخوانید: لهستانی‌های آلمانی) بیش از خود محافظت می‌کردند؟ به خودی خود آشکار است که از خارجیان مهاجر نمی‌توان انتظاری دیگری داشت جز مشارکت در سختی‌ها و خوشی‌های ساکنین بومی.

اکنون می‌رسیم به دین لهستانی‌ها به ویژه به حکومت پروس.

در سال ۱۷۷۲، فریدریش دوم منطقه نتسه را مصادره کرد و در سال بعد کانال برومبرگ

می‌کنند، اما به هر دو زبان تسلط کامل دارند.»

این عبارت، جلوه رسمی همدردی و شناسایی غیرمترقبه‌ایست که یهودیان لهستانی اخیراً در آلمان کسب کرده‌اند. این یهودیانی که در گستره نفوذ بازار لایپزیک، به چانه‌زنی، حرص و ثنات شهره‌اند، به یک باره به برادران آلمانی تبدیل می‌شوند؛ میکائیل شریف آنان را با اشک شوق در آغوش می‌گیرد و آقای استنسل به نام ملت آلمان، آنان را آلمانی‌هایی می‌نامد که می‌خواهند آلمانی بمانند.

و به راستی، چرا یهودیان لهستان نباید آلمانی‌های راستین باشند؟ آیا "این یهودیان و فرزندان‌شان از همان اوان کودکی در خانه به آلمانی صحبت نمی‌کنند؟ و چه آلمانی‌ای هم! در ضمن توجه آقای استنسل را به این نکته جلب می‌کنیم که او به این ترتیب، می‌تواند مدعی تمام اروپا و نیمی از آمریکا و حتا بخشی از آسیا گردد. زبان آلمانی معروف است به زبان جهانی یهودیان. در نیویورک و قسطنطنیه، در سنت‌پترزبورگ و پاریس "یهودیان و فرزندان‌شان از همان اوان کودکی در خانه به آلمانی سخن می‌گویند" و برخی به زبان آلمانی قدیمی‌تری نسبت به یهودیان پوزنی، این متفقین "خویشاوند" برادران نتسه. در ادامه‌ی گزارش، مناسبات ملیتی با اصطلاحاتی هر چه ممکن مبهم و به نفع ظاهراً نیم میلیون آلمانی متشکل از لهستانی‌های آلمانی، برادران نتسه و یهودی‌ها ارائه می‌شود. طبق این گزارش، زمین‌های دهقانان آلمانی وسیع‌تر از زمین‌های دهقانان لهستانی است (خواهیم دید چگونه این امر روی داده است)، و از زمان نخستین تجزیه لهستان، خصومت بین لهستانی‌ها و آلمانی‌ها، به ویژه پروسی‌ها به بیشترین حد خود رسیده است.

«پروس با فرمان‌های اداری و دولتی به طور خاص سختگیرانه‌ی خود» (چه زبان آلمانی‌ای!) «و اجرای شدید آن‌ها، در رسوم و نهادهای سنتی لهستانی اختلال جدی ایجاد کرد.»

نه تنها لهستانی‌ها، بلکه همچنین سایر پروسی‌ها، به ویژه ما اهالی ناحیه راین، می‌توانیم درباره فرمان‌های "به طور خاص سختگیرانه" و "اجرای شدید" بوروکراسی

تحسین‌برانگیز پروسی و "ایجاد اختلال" نه تنها در رسوم و نهادهای سنتی، بلکه در تمامی حیات اجتماعی، تولید صنعتی و کشاورزی، تجارت، معدن‌داری و، به طور خلاصه، بدون استثنا در تمامی روابط اجتماعی داستان‌های زیادی تعریف کنیم. اما آقای استنسل در این جا درباره بوروکراسی سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۰۷ صحبت نمی‌کند، بلکه صحبت از سال‌های ۱۸۰۶-۱۷۷۲ است، از مأموران حقیقتاً دو آتشه پروسی که فرومایگی، رشوه‌خواری، آز و قساوت‌شان در اعمال خائنانه سال ۱۸۰۶ کاملاً عیان گشت. گویا چنین مأمورانی از دهقانان لهستانی در برابر اشراف حمایت کردند و در پاسخ، جز ناسپاسی، چیزی دریافت نکردند؛ البته مأموران بایستی می‌دانستند "که هیچ چیز، حتا چیزهای خوب اهدایی یا تحمیلی، نمی‌تواند فقدان استقلال ملی را جبران کند."

ما هم اخیراً با روش مأموران پروسی در "اهدا یا تحمیل" آشنا شده‌ایم. کدام زمین‌دار راینی است که با مأموران تازه از راه رسیده پروسی سر و کار پیدا کرده باشد و فرصت ستایش اندک‌بینی گستاخانه‌ی بی‌همتا، فضولی بیش‌رمانه، وقاحت فوق‌العاده و آن تلفیق کوته‌نظری و خطاناپذیری آن‌ها، را نیافته باشد! نزد ما، در اکثر موارد، از خشونت این آقایان پروس قدیم اندکی کاسته شد؛ زیرا مثل برادران نتسه، دادگاه‌های مخفی تفتیش عقاید، قانون پروسی و شلاق نداشتند، و همین کمبود شلاق، برخی از آن‌ها را دق مرگ کرد. لازم نیست به ما گفته شود در لهستان که می‌توانستند با خیال راحت شلاق بزنند و دادگاه‌های تفتیش عقاید برپا کنند، چه زیان‌هایی به بار آوردند.

به اجمال، حکومت خودسرانه پروسی خود را چنان منفور کرد که "پس از قتل‌عام ینا، نفرت لهستانی‌ها به شورش عمومی و بیرون کردن مأموران پروسی" انجامید. این شورش‌ها، موقتاً به حکومت بوروکراتیک پایان بخشید. اما در سال ۱۸۱۵ به هیئت دیگری بازگشت. صاحب منصبان "خوب" "اصلاح شده" "فرهیخته" "فسادناپذیر" کوشیدند شانس خود را با این لهستانی‌های یاغی امتحان کنند.

«تأسیس دوک‌نشین پوزن هم تجربه‌ی خوبی نبود، زیرا ... در آن زمان برای شاه پروس امکان پذیر نبود با ایجاد

واقعاً پروسی ایجاد کنند که در تاجر حتا بر پومران پیشی گیرد.

برای آن که دهقانان پروسی در لهستان بدون اربابان طبیعی‌شان نمانند، گل‌های سرسید شهبسوار پروسی، مردانی نظیر ترسکوو، لوتیچاو فرستاده شدند تا با کمک پیش‌پرداخت‌های دولتی، املاک را به مفت بخرند. در واقع، پس از شورش لهستان در سال ۱۸۴۶ در برلین یک شرکت سهامی عام تشکیل شد که از حمایت سخاوتمندانه‌ی بلندپایه‌ترین شخصیت‌های کشور برخوردار بود و هدفش، خرید املاک لهستانی برای شهبسواران آلمانی بود. اشراف قحطی‌زده و گرسنه‌ی براندنبرگ و پومران پیش‌بینی کردند که روند موجود در لهستان بسیاری از اربابان لهستانی را خانه خراب خواهد کرد، که به زودی می‌توان املاکشان را به مفت خرید. یک موهبت الهی برای بسیاری از دون رانودوهای تا خرخره مقروض یوکرمارکی<sup>۷</sup>. یک ملک عالی تقریباً به مفت، دهقانان لهستانی‌ای که می‌شود شلاق زد و از همه بهتر، به شاه و میهن ادای وظیفه و خدمت کرد - چه چشم انداز درخشانی!

به این ترتیب موج سوم مهاجرت آلمانی‌ها به لهستان آغاز شد: دهقانان پروسی و اشراف پروسی با کمک دولت، در سراسر پوزن ساکن شدند تا با عزم راسخ آن جا را نه ژرمنیزه بلکه پومرانی کنند. اگر لهستانی‌های آلمانی سهم اندکی در رشد تجارت داشتند، اگر برادران نتسه به خود می‌بالیدند که معدودی باتلاق را احیا کرده‌اند، اما این هجوم آخر پروسی‌ها هیچ توجیهی نداشت. حتا زمین‌ها پیگیرانه تقسیم نمی‌شد؛ اشراف پروسی رد پای دهقانان پروسی را دنبال می‌کردند.

روزنامه راینی نو، شماره ۷۳، ۱۲ آگوست ۱۸۴۸

کلن، ۱۱ آگوست. در مقاله اول "مبانی تاریخی" گزارش استتسلی را تا بدان جا بررسی کردیم که به شرایط لهستان قبل از انقلاب برمی‌گشت. امروز به گزارش آقای استتسل درباره انقلاب و ضد انقلاب در لهستان می‌پردازیم.

یک استان کاملاً مستقل موافقت کند، و دولتش را به یک دولت فدرال تبدیل کند.»

بنابراین به نظر آقای استتسل، برای شاه پروس "امکان پذیر نبود" به وعده‌های خود و قراردادهای وین عمل کند!

«در سال ۱۸۳۰، که همدلی اشراف لهستان با شورش ورشو نگرانی‌هایی به بار آورد، و تلاش‌های سیستماتیکی که از آن زمان تاکنون به طرق گوناگون» (!) «از جمله با خرید املاک اشراف لهستانی و تقسیم و توزیع آن‌ها بین آلمانی‌ها، به عمل آمد تا به تدریج اشراف لهستانی نابود شوند، انزجار اشراف نسبت به پروسی‌ها افزایش یافت.»

"به طرق گوناگون!" با ممنوعیت خرید زمین‌های به حراج گذاشته شده از سوی لهستانی‌ها و اقدامات مشابهی که آقای استتسل زیر عیای نوع دوستی پنهان می‌کند.

راین‌نشینان چه می‌گفتند اگر حکومت پروسی، نزد ما نیز فروش زمین‌های به حراج گذاشته شده به راینی‌ها را ممنوع می‌کرد. یافتن بهانه آسان می‌بود: تا مردم استان‌های قدیمی و جدید در هم آمیزند؛ تا ساکنین استان‌های قدیمی بتوانند از مزایای تقسیم زمین و قوانین راینی بهره‌مند شوند؛ تا راینی‌ها به مهاجرت به استان‌های قدیمی و استقرار صنایع خود در آن جا ترغیب شوند، و غیره. دلایل کافی وجود دارد تا "مهاجران" پروسی به ما نیز اعطا شوند! ما افرادی را که بدون امکان رقابت، آن هم به کمک دولت، زمین‌هایمان را مفت می‌خرند، به چه چشمی نگاه خواهیم کرد؛ افرادی که خود را به ما تحمیل می‌کنند تا ما را به شعار مسموم "با توکل به خدا برای شاه و میهن" عادت دهند؟

هر چه باشد، ما هنوز آلمانی هستیم، به همان زبانی صحبت می‌کنیم که در استان‌های قدیمی صحبت می‌شود. اما در پوزن این مهاجران به طور سیستماتیک و منظم به زمین‌ها، به جنگل‌ها و به املاک تقسیم شده اشراف لهستانی فرستاده شدند تا لهستانی‌های بومی و زبان‌شان را از کشور خودشان بیرون برانند و یک استان

۷ - منطقه‌ای در شمال شرقی ایالت براندنبرگ در مرز لهستان.

حداقل پس دادن آن چیزهایی که آلمانی‌ها از سال ۱۷۷۲ به این طرف به سرقت برده بودند. اما آیا این امر برخلاف منافع آلمانی‌ها بود؟ بسیار خوب اگر ما از منافع سخن می‌گوییم، پس دیگر موضوع کلمات احساساتی مانند "جبران" و غیره نمی‌تواند در میان باشد؛ باید در این جا زبان سرد و بدون احساس عمل به کار رود و سخن‌سرایی و لفاظی و ابراز بزرگواری کنار گذاشته شود.

اولاً، لهستانی‌ها ابداً "فقط" به احیای لهستان سال ۱۷۷۲ "فکر" نمی‌کردند. آن چه که لهستانی‌ها "فکر" می‌کردند، اصلاً به ما ربطی ندارد. آن‌ها در حال حاضر فقط "خواهان" بازسازماندهی کل پوزن هستند و از مسایل بعدی فقط در صورت وقوع جنگ آلمان - لهستان علیه روسیه سخن خواهند گفت.

ثانیاً، "منافع و اهداف دو ملت" از آن رو از هم "فاصله گرفتند" که "منافع و اهداف" آلمان انقلابی در زمینه روابط بین‌المللی درست همان "منافع و اهداف" آلمان قدیمی مستبد باقی ماند. اگر "منافع و اهداف" آلمان، اتحاد با روسیه یا حداقل صلح با روسیه به هر قیمتی باشد، پس البته همه چیز باید در لهستان به شکل قدیمی حفظ شود. بعداً مشاهده خواهیم کرد که منافع واقعی آلمان تا چه حد با منافع واقعی لهستان یکسان است.

سپس آقای استنسل با یک عبارت طولانی مغشوش و آشفته می‌گوید که لهستانی‌های آلمانی در ضمن حق دارند که برای لهستان عدالت طلب کنند، اما در عین حال بخواهند پروسی و آلمانی باقی بمانند. البته به آقای استنسل ربطی ندارد که "در ضمن"، "اما" و "اما"، "در ضمن" را نفی می‌کند.

سپس باز هم یک گزارش تاریخی طولانی و مغشوش می‌آید که در آن آقای استنسل با ذکر جزئیات می‌کوشد ثابت کند که به علت "منافع و اهداف گوناگون دو ملت" و گسترش حتمی خصومت دو جانبه، چاره‌ای جز یک برخورد خونین وجود نداشت. آلمانی‌ها به منافع "ملی" چسبیدند، لهستانی‌ها صرفاً به منافع "قلمرویی". به عبارت دیگر، آلمانی‌ها می‌خواستند که دوک‌نشین طبق ملیت تقسیم شود و لهستانی خواهان کل قلمرو پیشین بودند.

«خلق آلمان، که همواره سرشار است از حس دلسوزی نسبت به تمام بینوایان» (تا جایی که این دلسوزی برایش خرجی نداشته باشد) «همیشه عمیقاً ظلم شاهزادگان خود در حق لهستانی‌ها را احساس می‌کرد.»

به راستی، در قلب آرام آلمانی، احساسات چنان "عمیق" جا گرفته است که هیچ گاه به جامه عمل در نمی‌آید! اگر چه این "دلسوزی" در چند صدقه در سال ۱۸۳۱ و مهمانی‌های شام و رقص برای کمک به لهستانی‌ها جلوه یافت البته تا جایی که موضوع به رقصیدن و نوشیدن شامپانی به نفع لهستانی‌ها و خواندن آواز "لهستان هنوز از دست نرفته است!" [برگرفته از سرود ملی لهستان] ختم می‌شد. اما دریغ از اقدامی جدی و حتی یک بار فداکاری - اصلاً فداکاری کجا و کی مسئله‌ی آلمانی‌ها بوده!

«آلمانی‌های صادقانه و برادرانه دست خود را برای جبران اشتباهاتی که اشراف‌شان مرتکب شده بودند، دراز کردند.»

به راستی، اگر عبارات احساساتی و وراچی‌های گنگ می‌توانست چیزی را "جبران" کند، هیچ خلقی به منزه‌ی آلمانی‌ها در تاریخ وجود نمی‌داشت.

«اما در همان لحظه‌ای که لهستانی‌ها دست» (یعنی، دست‌های برادرانه را) «می‌فشرده، منافع و اهداف دو ملت از هم فاصله گرفتند. لهستانی‌ها فقط به احیای قلمروی قدیمی خود، حداقل در چارچوب مرزهای قبل از نخستین تجزیه در سال ۱۷۷۲، فکر می‌کردند.»

● مسلماً تنها اشتیاق نامعقول مغشوش و الله‌ختکی، که از دوران کهن، از خصوصیات اساسی کاراکتر ملت آلمانی است، می‌تواند موجب تعجب آلمانی‌ها از خواست‌های لهستانی‌ها گردد! آلمانی‌ها می‌خواستند ظلمی را "جبران" کنند که بر لهستانی‌ها رفته بود. آغازگر این ظلم چه بود؟ اگر از اعمال خانانان قبلی سخنی نگوییم، این امر مسلماً از نخستین تجزیه در سال ۱۷۷۲ آغاز می‌شود. چگونه می‌شد آن را "جبران" کرد؟ البته تنها با بازگرداندن اوضاع به پیش از سال ۱۷۷۲ یا

اکنون آقای استنسل می‌رسد به چهار تجزیه آخر لهستان که به وسیله حکومت پروسی انجام شده است. ابتدا منطقه ننتسه و چهار ناحیه دیگر جدا شدند (۱۴ آوریل)؛ به آن‌ها بایستی بخش‌های معینی از نواحی دیگر را نیز افزود. این قلمرو با کل جمعیت ۵۹۳،۳۹۰ در ۲۲ آوریل ضمیمه کنفدراسیون آلمان شد. سپس شهر و قلعه پوزن همراه با باقیمانده ساحل چپ وارتا نیز ضمیمه شد که در مجموع ۲۷۳،۵۰۰ نفر می‌شود و کل جمعیت این سرزمین‌ها را، حتا طبق برآوردهای پروسی، به دو برابر تعداد آلمانی‌های ساکن در کل پوزن می‌رساند. این کار با مصوبه دولت در ۲۶ آوریل اتفاق افتاد و در ۲ مه الحاق آن‌ها به کنفدراسیون پذیرفته شد. اکنون آقای استنسل به مجمع التماس می‌کند که برای پوزن به شدت حیاتی است که تحت سلطه آلمان باقی بماند، که پوزن قلعه مهم و نیرومندی است با جمعیتی بیش از ۲۰،۰۰۰ آلمانی (بسیاری از آن‌ها، یهودیان لهستانی)، که دو سوم زمین‌ها را در تملک دارند. این که پوزن در میانه منطقه‌ای کاملاً لهستانی واقع شده است، که به زور آلمانی شده است، و این که یهودیان لهستانی، آلمانی نیستند، برای مردانی که "هیچ گاه ناراست نمی‌گوید و هیچ گاه حقیقت را پنهان نمی‌کند" با استعداد آقای استنسل تاریخ‌نگار، کوچک‌ترین اهمیتی ندارد. خلاصه کلام، به علت مقاصد نظامی نباید از پوزن چشم‌پوشی کرد. گویی نمی‌توان این قلعه را منهدم کرد، که به نظر ویلیس یکی از بزرگترین اشتباهات نظامی است و به جای آن برسلاو را تقویت نمود. اما ده میلیون (برحسب اتفاق دوباره درست نیست و به زحمت به ۵ میلیون می‌رسد) سرمایه‌گذاری شده است و البته حفظ این اثر ارزشمند هنری و به همراه آن ۲۰ تا ۳۰ مایل مربع از سرزمین لهستان مزایای بیشتری دارد.

با داشتن این "شهر و قلعه" پوزنی، تصرف سرزمین‌های دیگر هر چه آسان‌تر می‌شود.

«اما برای حفظ این قلعه لازم است راه‌های ورودی از گلوگاو، کوسترین و تورن و نیز مناطق مشرف به ساحل امن شوند» (فقط ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ قدم کافی است، مانند ماستریخت مشرف به بلژیک و لیمبورگ) آقای استنسل

باز هم این حرف حقیقت ندارد. لهستانی‌ها خواهان بازسازی مانده‌ی بودند و در ضمن ابراز می‌کردند که کاملاً آماده‌اند تا مناطق مرزی دارای جمعیت مختلط را که اکثر جمعیت آن را آلمانی‌ها تشکیل می‌دهند و خواهان الحاق به آلمان هستند، واگذارند. گر چه مقامات رسمی پروسی نباید به دلخواه خود، ساکنین را آلمانی یا لهستانی اعلام کنند، بلکه مردم باید خود در این باره تصمیم بگیرند.

آقای استنسل در ادامه اظهار می‌کند که مأموریت ویلیس البته به علت مقاومت (ادعا شده، اما ناواقعی) لهستانی در واگذاری مناطق عمدتاً آلمانی‌نشین، محکوم به شکست بود. آقای استنسل می‌توانست اظهارات ویلیس درباره لهستانی‌ها و لهستانی‌ها درباره آقای ویلیس را که در اختیارش بود بررسی کند. اظهارات منتشر شده خلاف این امر را ثابت می‌کند. اما این اتفاق وقتی می‌افتد که "طرف مردیست که" به گفته آقای استنسل "سالیان متمادی تاریخ را مطالعه کرده است و وظیفه خود می‌داند که هیچ گاه ناراست نگوید و هیچ گاه حقیقت را پنهان نکند."

آقای استنسل، با همان صداقتی که هیچ گاه حقیقت را پنهان نمی‌کند، به سهولت از وحشی‌گری روی داده در لهستان، نقض اساس و وعده‌های عهدنامه یاروسلاویک<sup>۸</sup>، کشتار در ترزمنسو، میلوسلاو و رشن، خشم انهدام‌گر ارتش وحشی لایق جنگ‌های سی ساله<sup>۹</sup> می‌گذرد و کلمه‌ای درباره آن‌ها بر زبان نمی‌آورد.

۸ - عهدنامه یاروسلاویک بین کمیته پوزنی شورشیان لهستانی و ژنرال پروسی ویلیس در ۱۱ آوریل ۱۸۴۸ منعقد شد. به موجب این عهدنامه باید شورشیان لهستانی سلاح‌های خود را تحویل داده و به تبعید می‌رفتند. در مقابل، به لهستانی‌ها وعده "بازسازی مانده‌ی ملی" پوزن، یعنی تشکیل ارتش لهستان، انتصاب لهستانی‌ها به مقامات اجرایی و سایر پست‌ها و شناخت زبان لهستانی به عنوان زبان رسمی داده شده بود.

۹ - جنگ‌های سی ساله، ۱۶۴۸-۱۶۱۸ - جنگ اروپایی که در آن، پاپ، اسپانیا، خاندان هابسبورگ اتریش و شاهزادگان کاتولیک آلمانی زیر لوای کاتولیسیسم گرد آمدند و علیه کشورهای پروتستان بوهیم، دانمارک، سوئد و جمهوری هلند و تعدادی از ایالات آلمانی جنگیدند. فرمانروایان فرانسه کاتولیک - رقیبان هابسبورگ‌ها - از اردوگاه پروتستان حمایت می‌کردند. آلمان، صحنه اصلی این مبارزات، موضوع غارت و ادعاهای قلمرویی بود. عهدنامه وستفاليا (۱۶۴۸) ابعاد تجزیه سیاسی آلمان را معین کرد.

"قرص است!" اما "قرص" تر از آن، دلایل واقعی حکومت پروس برای چهار تجزیه آخر لهستان است.

ای آلمانی کوتاه‌فکر، آیا تصور می‌کنی این تجزیه انجام شده است تا برادران آلمانی‌ات را از شر حکمرانان لهستانی نجات دهد؟ تا برای تو در قلعه پوزن، امنیت مهیا کند؟ تا خیابان‌های کوسترین، گلوگاو و برومبرگ و کانال نئسه را امن کند؟ چه توهمی!

تو بی‌شرمانه فریب داده شده‌ای. تجزیه جدید لهستان تنها برای آن انجام شده است که خزانه دولت پروس را پر کند.

تجزیه‌های اولیه لهستان تا سال ۱۸۱۵ تصرف سرزمین به نیروی سلاح بود؛ تقسیمات سال ۱۸۴۸، سرقت هستند.

و اکنون، تو ای آلمانی کوتاه‌فکر ببین چگونه فریبات داده اند!

پس از سومین تجزیه لهستان، فریدریش ویلهلم دوم، املاک استاروستن‌های<sup>۱۱</sup> لهستانی و روحانیون کاتولیک را به نفع دولت صادره کرد. در "اعلامیه تصرف" صادره در ۲۸ یولی ۱۷۹۶ آمده است که به ویژه املاک کلیسا "بخش قابل ملاحظه‌ای از کل املاک" را تشکیل می‌دهد. قلمروهای جدید یا به نفع شاه اداره می‌شدند یا به اجاره داده می‌شدند و چنان گسترده بودند که برای اداره آن ۳۴ اداره املاک سلطنتی و ۲۱ اداره جنگلداری لازم بود. هر یک از این ادارات املاک سلطنتی چندین روستا را اداره می‌کرد؛ برای مثال، روی هم ۶۳۶ روستا تحت نظر ده اداره ناحیه برومبرگ و ۱۲۷ روستا به وسیله اداره املاک سلطنتی موگیلنو اداره می‌شدند.

به علاوه، در سال ۱۷۹۶، فریدریش ویلهلم دوم املاک و جنگل‌های صومعه‌ای در اوینسک را صادره کرد و آن‌ها را به بازرگانی از تروسکو (اسلاف رهبر نظامی شجاع پروسی در آخرین جنگ<sup>۱۲</sup> قهرمانانه) فروخت. این املاک متشکل بود از ۲۴ روستا با آسیاب‌ها و

رضایت‌مندانۀ ادامه می‌دهد «این کار در عین حال تملک آسان کانال برومبرگ را نیز تضمین می‌کند؛ اما مناطق متعددی با جمعیت لهستانی بایستی ضمیمه کنفدراسیون آلمان شوند.»

به همین دلایل فوئل انسان‌دوست مشهور هولشتینی لهستان را به دو قسمت جدید تجزیه کرد، تا آرزوی آقای استنسل برآورده شود و سه چهارم کل دوکنشین را ضمیمه آلمان کند. آقای استنسل سپاسگزارانه این روند را به رسمیت می‌شناسد، زیرا احیای کابینه وحدت<sup>۱۱</sup> لویی چهاردهم به این مورخ نشان می‌دهد که آلمان از تاریخ درس گرفته است.

به نظر آقای استنسل، لهستانی‌ها باید خود را با این واقعیت تسلی دهند که سهمیه زمین آن‌ها حاصلخیزتر از قلمرو الحاقی است، که در بخش آن‌ها دارایی ارضی کمتری نسبت به بخش آلمانی‌ها وجود دارد و "هیچ شخص بی‌غرضی انکار نخواهد کرد که دهقانان لهستانی تحت سلطه دولت آلمان نسبت به دهقانان آلمانی تحت سلطه دولت لهستان از مدارای بیشتری برخوردار خواهند شد!" تاریخ نمونه‌های عجیبی از این دست دارد.

سرانجام، آقای استنسل به لهستانی‌ها ندا می‌دهد که حتا آن بخش کوچک باقی‌مانده برای آن‌ها کافیست تا به تمرین فضیلت‌های شهروندی بپردازند،

«تا خود را به نحوی مناسب برای لحظه‌ای مهیا سازند که اکنون در پرده ابهام آینده پنهان قرار دارد، و به طور قابل درک، شاید بسی بی‌صبرانه، می‌کوشند تا آن را تسریع کنند. یکی از هموطنان معقول‌شان بسیار به جا گفته است: "تاجی وجود دارد که در خور بلندپروازی شماست. و آن "تاج شهروندی" است" شاید یک آلمانی بتواند بیفزاید: این تاج نمی‌درخشد، اما قرص است!»

۱۱ - استاروستن: آن اشراف لهستان که می‌توانستند مدعی تاج گردند.

۱۲ - کنایه طنزآمیز به جنگ علیه دانمارک بر سر شلزویگ - هولشتین.

۱۰ - chambers of reunion به وسیله لویی چهاردهم در سال‌های ۱۶۷۹-۸۰ تأسیس شد تا زمینه‌های قانونی و تاریخی ادعاهای فرانسه بر سرزمین‌های معینی در کشورهای مجاور، به ویژه در قلمرو آلمان را فراهم آورد و مشروعیت بخشد؛ در پی آن، این سرزمین‌ها به اشغال فرانسه درآمد.



می‌گیرستند، در حالی که مشتاق تأمین امنیت بازرگانان آلمانی در بازارهای شرقی بودند، و در حالی که بر اثر گزارشات کاذب به بربریت لهستانی‌ها خشم می‌ورزیدند، حکومت پروس بی‌سر و صدا عمل می‌کرد و گوسفندان را به آغل باز می‌گرداند. این شیفتگی بدون دلیل و هدف آلمانی صرفاً در خدمت پوشاندن کثیف‌ترین اعمال در تاریخ نوین بود.

ای آلمانی کوتاه‌فکر، وزیر مسئولات تو را بازی داد!

اما در واقع، تو می‌توانستی از قبل این را بدانی. در هر کاری که آقای هانزمان دست دارد، هیچ وقت ملیت آلمانی، ضرورت نظامی یا عبارات توخالی از این قبیل نقش ندارد، بلکه پای پرداخت نقدی و سود خالص در میان است.

روزنامه راینی نو، شماره ۸۱، ۲۰ آگوست ۱۸۴۸ کلن، ۱۹ آگوست. ما گزارش آقای استنسل را که اساس بحث را تشکیل می‌دهد، به دقت بررسی کردیم. نشان دادیم که تاریخ قدیمی و مؤخر لهستان و آلمانی‌های ساکن لهستان را تحریف می‌کند، که کل موضوع را مغشوش می‌کند، و استنسل مورخ نه تنها عامدانه تحریف می‌کند، بلکه بسیار نادان نیز می‌باشد. پیش از پرداختن به خود بحث، باید نگاه دیگری به مسئله لهستان بیاندازیم.

مسئله پوزن به تنهایی، کاملاً بی‌معنا و لاینحل است. این مسئله بخشی از مسئله لهستان است و تنها می‌تواند در ارتباط با و به عنوان بخشی از آن حل گردد. تعیین مرزهای بین آلمان و لهستان، آن گاه میسر خواهد گشت که دوباره لهستانی وجود داشته باشد.

اما آیا لهستان می‌تواند دوباره هستی گیرد و خواهد گرفت؟ در حین بحث، این موضوع نادیده گرفته شده است.

یک مورخ فرانسوی گفته است: *II y a des peuples nécessaires* - ملت‌هایی ضروری هستند. ملت لهستان بی‌تردید یکی از ملت‌های ضروری سده نوزدهم است.

اما برای هیچ کس بیش از ما آلمانی‌ها، وجود ملت لهستان ضروری نیست.

حامی اصلی نیروهای ارتجاعی اروپا از سال ۱۸۱۵ و تا حدی از زمان اولین انقلاب فرانسه کیست؟ اتحاد مقدس روسیه - پروس - اتریش.

۲۰،۰۰۰ مورگن<sup>۱۳</sup> جنگل حداقل به قیمت ۱،۰۰۰،۰۰۰ تالر.

پس از آن، در سال ۱۸۱۹ ادارات املاک سلطنتی کروتوشین<sup>۱۴</sup>، رازدرازو<sup>۱۵</sup>، اورپیوزو<sup>۱۶</sup> و آدلناو<sup>۱۷</sup> به ارزش حداقل دو میلیون تالر به شاهزاده تورن و تاکسیس<sup>۱۸</sup> اهدا شد تا خسارت او در نتیجه الحاق چندین استان به پروس جبران شود.

فریدریش ویلهلم دوم تمام این املاک را به این بهانه تصرف کرد که او می‌تواند آن‌ها را بهتر اداره کند. با وجود این، این املاک، مایملک ملت لهستان، اهدا شد، تقسیم شد، فروخته شد و پول آن به خزانه دولت پروس رفت. املاک سلطنتی در گنس<sup>۱۹</sup>، سکورزنسین<sup>۲۰</sup> و ترزمژنو<sup>۲۱</sup> تقسیم و فروخته شدند.

هنوز ۲۷ اداره املاک سلطنتی و جنگلداری به ارزش حداقل بیست میلیون تالر در دستان حکومت پروس است. ما حاضریم با یک نقشه در دست ثابت کنیم که تمام این قلمروها و جنگل‌ها - بدون استثنا، یا با چند استثنا - در سرزمین الحاقی پوزن قرار دارند. برای آن که این گنج به ملت لهستان بازگردانده نشود، باید در کنفدراسیون روسیه پذیرفته می‌شد و از آن جایی که این زمین‌ها نمی‌توانستند به سوی کنفدراسیون آلمان بیایند، پس کنفدراسیون آلمان باید به سوی آن‌ها می‌رفت، و سه چهارم پوزن ضمیمه می‌شد.

این است دلیل واقعی چهار تجزیه مشهور لهستان در عرض دو ماه. ادعای این یا آن ملت و دلایل ظاهراً استراتژیک، سرنوشت‌ساز نبودند - فقط موقعیت سرزمین‌ها و حرص حکومت پروس تعیین‌کننده بود.

در حالی که شهروندان آلمانی بر رنج‌های کاذب برادران بیچاره خود در لهستان خون

۱۳ - واحد پیمایش زمین در هلند و مستعمرات آن و معادل با دو جریب فرنگی (هر جریب برابر است با ۴۳۵۶۰ فوت مربع).

۱۴ - Krotoschin

۱۵ - Rozdrazewo

۱۶ - Orpieszewo

۱۷ - Adelnau

۱۸ - Thurn und Taxi

۱۹ - Gnesen

۲۰ - Skorzcencin

۲۱ - Trezemeszno

روستاها. این برتری ملت لهستان است که در میان کشورهای کشاورز همجواری، اولین ملتی بود که خواهان آن شد. قانون اساسی<sup>۲۲</sup> سال ۱۷۹۱، اولین تلاش جهت رفرم بود؛ در طی قیام ۱۸۳۰، لول،<sup>۲۳</sup> انقلاب ارضی را تنها وسیله نجات کشور اعلام کرد، لیکن پارلمان آن را نیز بسیار دیر به رسمیت شناخت؛ اما در شورش‌های سال‌های ۱۸۴۶ و ۱۸۴۸ آشکارا خواست انقلاب ارضی طرح شد.

از همان آغاز سرکوب، لهستانی‌ها خواست‌های انقلابی طرح کردند و در نتیجه پیوند بین سرکوبگران و ضدانقلاب هر چه مستحکم‌تر شد. آن‌ها را واداشتند تا ساختار پدرسالارانه فنودالی را نه تنها در لهستان بلکه همچنین در کشورهای خود حفظ کنند. مبارزه برای استقلال لهستان، به ویژه از زمان شورش<sup>۲۴</sup> در سال ۱۸۴۶، در عین حال مبارزه برای دمکراسی ارضی - تنها شکل دمکراسی ممکن در اروپای شرقی - علیه استبداد مطلق فنودالی- پدرسالارانه می‌باشد.

بنابراین، تا زمانی که به سرکوب لهستان یاری رسانیم، تا زمانی که بخشی از لهستان را تحت سلطه آلمان نگاه داریم، به روسیه و به سیاست روسیه مقید خواهیم ماند و در براندازی استبداد فنودالی پدرسالارانه در آلمان ناتوان خواهیم بود. ایجاد یک لهستان دمکراتیک شرط اولیه‌ی ایجاد یک آلمان دمکراتیک است.

اما احیای لهستان و مرزهای آن با آلمان نه تنها ضروری، بلکه سهل‌ترین راه حل مشکلات

و چه چیزی این اتحاد مقدس را پایدار نگاه می‌دارد؟ تجزیه لهستان، که هر سه متحد از آن نفع می‌برند.

تجزیه لهستان از سوی این سه قدرت، بیونیدست که آن‌ها را در کنار یکدیگر نگاه می‌دارد؛ سرفتی که مشترکاً مرتکب شده‌اند، آن‌ها را به حمایت از یکدیگر وامی‌دارد.

از لحظه‌ای که اولین سرقت سرزمین‌های لهستان انجام شد، آلمان به روسیه وابسته شد. روسیه به پروس و اتریش دستور داد تا سلطنت مطلقه را حفظ کنند و پروس و اتریش بایستی اطاعت می‌کردند. تلاش‌های ضعیف و خجولانه، به ویژه از سوی بخشی از بورژوازی پروس جهت کسب سلطه، به علت عدم امکان گسستن از روسیه و به علت حمایت روسیه از طبقه فئودال - مستبد در پروس کاملاً ناکام ماندند.

به علاوه، به محض آن که اتحاد کوشید تا اولین اقدامات سرکوبگرانه را به مرحله اجرا درآورد، لهستان نه تنها برای کسب استقلال خود دست به قیام زد، بلکه به طور همزمان به انقلاب علیه شرایط اجتماعی داخلی خود برخاست.

تجزیه لهستان از طریق پیمانی بین اشراف بزرگ فنودال لهستان و سه قدرت تقسیم‌گر انجام شده بود. چنان که شاعر سابق آقای یوردان ادعا می‌کند، این پیشرفت نبود، بلکه آخرین وسیله‌ی اشراف بزرگ جهت حمایت از خود در برابر انقلاب بود، این عملی کاملاً ارتجاعی بود.

تجزیه اول، به اتحاد کاملاً طبیعی سه طبقه دیگر، یعنی اشراف، مردم شهری و تا حدی دهقانان، علیه سرکوبگران لهستان و علیه اشراف بزرگ لهستان انجامید. قانون اساسی سال ۱۷۹۱ ثابت می‌کند که آن زمان لهستانی‌ها به روشنی دریافته بودند که استقلال آن‌ها در امور خارجی از براندازی اشراف و انجام رفرم ارضی در داخل کشور جدایی‌ناپذیر است. کشورهای بزرگ کشاورز بین دریای بالتیک و دریای سیاه تنها با یک انقلاب ارضی می‌توانند خود را از بربریت پدرسالارانه فنودالی رهایی بخشند؛ یک انقلاب ارضی که دهقانان سرف یا وابسته را به زمینداران آزاد تبدیل کند، انقلابی کاملاً مشابه با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه در

۲۲ - قانون اساسی سال ۱۷۹۱ لهستان بیان امیدهای بخش‌های مترقی اشراف و بورژوازی شهری بود. این قانون، liberun veto (اصلی که مصوبه های پالمان تنها به اتفاق آرا می‌توانند به تصویب برسند) و سلطنت انتخابی را لغو کرد، حکومت را در برابر پارلمان مسئول دانست و به بورژوازی شهری حقوق گوناگون سیاسی و اقتصادی اعطا کرد. جهت گیری این قانون اساسی علیه هرج و مرج فنودالی بود و هدف آن تقویت قدرت مرکزی بود؛ این قانون همچنین با به رسمیت شناختن اعتبار قانونی توافق نامه های میادله بین مالکان و دهقانان، تا اندازه ای موقعیت سرف ها را بهبود بخشید. در نتیجه شورش اشراف و مداخله از سوی کاترین دوم، از روسیه و فریدریش ویلهلم دوم از پروس، این قانون اساسی در ۹۳-۱۷۹۲ لغو شد و روسیه و پروس، سومین تجزیه لهستان را به انجام رساندند.

۲۳ - Lelewel

۲۴ - Carcow

برای نجات غرور و منافع ما در برابر همسایگان اسلاو و به ویژه لهستان بود.

اما ما تنگ نظر بودیم و تنگ نظر ماندیم. ما چندین دوجین انقلاب کوچک و بزرگ کردیم که حتا پیش از آن که به سرانجام برسند، خود از آن‌ها هراسیدیم. ما زیاد حرف زدیم اما کاری انجام ندادیم. انقلاب به جای بسط افق روحی‌مان، آن را تنگتر کرد. با تمام مسایل با بز دلانه‌ترین، کوتاه‌نظرانه‌ترین و متعصبانه‌ترین شیوه برخورد شد و طبیعتاً دوباره بر سر منافع واقعی‌مان سازش شد. با این کوتاه‌نظری، مسئله مهم رهایی لهستان نیز به بازسازماندهی بخشی از ایالت پوزن تقلیل یافت، و شیفتگی ما به لهستان به شکل خمپاره و بمب درآمد.

تکرار می‌کنیم، تنها امکان، تنها راه نجات غرور آلمان و منافع آلمان، جنگ با روسیه بود. ما از زیر آن شانه خالی کردیم و اجتناب‌ناپذیر روی داد - ارتجاع نظامی، که در برلین شکست خورده بود، دوباره در پوزن سربرآورد؛ زیر لوای نجات غرور آلمانی و انسجام ملی، پرچم ضدانقلاب را برافراشت و متحدین ما، انقلابیون لهستانی را در هم کوبید - و آلمانی‌های فریب‌خورده، برای لحظه‌ای، دشمنان پیروز خود را سرمستانه تشویق کردند. لهستان دوباره تجزیه شد و فقط تصویب آن از سوی مجمع ملی آلمان را کم داشت.

مجمع فرانکفورت برای جبران مافات هنوز یک راه داشت: باید الحاق تمام پوزن به کنفدراسیون آلمان را رد می‌کرد و موضوع مرزها را تا هنگام مذاکره با لهستان احیا شده *d'égal à égal*، (به عنوان دو کشور برابر) باز می‌گذاشت.

اما این از پروفیسورها، وکلا و کشیش‌های ما در مجمع ملی فرانکفورت، زیاده‌خواهی بود! طعمه زیادی اغواگرانه بود: این شهروندان آرام، که در عمر خود گلوله‌ای شلیک نکرده‌اند، باید با نشستن یا بلند شدن، سرزمینی به وسعت ۵۰۰ مایل مربع و ۸۰۰،۰۰۰ برادر نئسه‌ای، لهستانی آلمانی، یهودی و لهستانی را به تصرف آلمان درمی‌آوردند، حتا اگر به قیمت از دست دادن افتخار و منافع دیرپا و واقعی آلمان تمام می‌شد - چه اغوایی! آن‌ها تسلیم شدند و جدایی لهستان را تأیید کردند. فردا خواهیم دید انگیزه چه بود.

سیاسی است که از دوران انقلاب در اروپای شرقی پدید آمده است. مبارزه برای استقلال ملیت‌های گوناگونی که در جنوب کارپاتات در هم آمیخته‌اند، پیچیده‌تر است و خون‌ریزی، اغتشاش و جنگ داخلی بیشتری به همراه خواهد داشت تا مبارزه لهستان برای استقلال و تعیین خط مرزی بین آلمان و لهستان.

نیازی به گفتن نیست که موضوع ایجاد یک لهستان کاذب نیست، بلکه احیای دولت بر یک بنیان قابل حیات می‌باشد. لهستان باید حداقل ابعاد سال ۱۷۷۲ را داشته باشد، باید نه تنها از قلمروها بلکه همچنین از مصب‌های رودخانه‌های بزرگ‌اش و حداقل یک خط ساحلی بزرگ در کنار دریای بالتیک تشکیل گردد.

آلمانی‌ها می‌توانستند این‌ها را برای لهستان تضمین کنند و در عین حال از منافع و غرور خود حمایت کنند اگر بعد از انقلاب شهادت می‌داشتند، به خاطر خود، سلاح در دست، از روسیه رهایی لهستان را خواستار می‌شدند. به علت امتزاج آلمانی‌ها و لهستانی‌ها در مناطق مرزی و به ویژه در طول ساحل، کاملاً آشکار است که، هر دو طرف بایستی با دیگری کمی سازش می‌کردند، آلمانی‌ها، کمی لهستانی می‌شدند و لهستانی‌ها، کمی آلمانی و این، دشوار نبود.

اما پس از انقلاب نیمه کاره‌ی آلمان، شهادت اقدام به عملی چنین سرنوشت‌ساز وجود نداشت. سخنرانی‌های تصنعی درباره رهایی لهستان، استقبال از لهستانی‌های گذرنده در ایستگاه‌های راه‌آهن و ابراز همدردی پر حرارت ملت آلمان (به چه کسی این احساسات ابراز نشده است؟)، همه‌ی کاریست که انجام می‌شود؛ اما آغاز جنگ با روسیه، به مخاطره افکندن تعادل قدرت‌های اروپایی و پس دادن اندکی از سرزمین‌های مسروقه - تنها کسی چنین انتظاری دارد که آلمانی‌ها را نشاناسد!

و جنگ با روسیه به چه معنا بود؟ جنگ با روسیه به معنای یک گسست کامل، آشکار و مؤثر با تمام گذشته ننگین‌مان می‌بود، رهایی واقعی و اتحاد آلمان و استقرار دمکراسی بر ویرانه‌های فئودالیسم و رؤیای قدرت کوتاه مدت بورژوازی بود. جنگ با روسیه تنها راه ممکن

آقای استنسل طوری صحبت می‌کند گویا در لهستان بین آریستوکراسی و اشراف اصلاً اختلافی وجود ندارد. "Histoire de Pologne" اثر لول، که خود از آن نقل قول می‌کند، "Débat entre la révolution et la contre-révolution en Pologne" اثر میروسلاوسکی<sup>۲۵</sup> و انبوهی از نوشته‌های دیگر می‌توانند "به مردی که سال‌ها تاریخ را مطالعه کرده است" چیزهای بهتری بیاموزند. اکثر "شاهزادگان و کنت‌ها"ی نام برده شده از سوی آقای استنسل دقیقاً همان‌هایی هستند که دموکراسی لهستان علیه آن‌ها می‌جنگد.

بنابراین، به نظر آقای استنسل باید اشراف را با توهماتشان کنار گذاشت و یک لهستان برای دهقانان پایه گذاری کرد (با الحاق نواحی لهستان یکی پس از دیگری به آلمان).

«نه به ثروتمندان، بلکه به دهقانان

بیچاره یاری کنید تا به قیام برخیزند و شاید موفق شوند(!) یک لهستان آزاد بنا نهند، و نه تنها آن را بنا نهند، بلکه آن را حفظ کنند. سروران من، این مسئله اصلی است!»

این مورخ مشعوف از پیروزی، با فریاد تشویق "پراوو!" "عالی است!" مهمل‌گویان ملی سانتر، تریبون را ترک کرد.<sup>۲۶</sup> برای آن که آخرین تجزیه لهستان، احسانی در حق دهقانان لهستانی نمایانده شود، این حرف‌های مزخرف باید البته اشک رؤفت و نوع‌دوستی انبوه حاضرین عضو سانتر را درمی‌آورد!

در پی او، آقای گوئدن<sup>۲۷</sup> اهل کروتوزین<sup>۲۸</sup>، یک لهستانی آلمانی برجسته آمد. به دنبال آن آقای زنف از اینورکلاو،<sup>۲۹</sup> یک نمونه عالی از "برادران نتسه"، بری از هر خطایی. او به عنوان مخالف طرح کمیته نام‌نویسی کرده بود، اما موافق طرح صحبت کرد، که در نتیجه این

روزنامه راینی نو، شماره ۸۲، ۲۲ آگوست ۱۸۴۸ کلن، ۲۱ آگوست. ما این مسئله پارلمانی را که نمایندگان پوزن باید در بحث و رأی‌گیری شرکت داشته باشند یا خیر، به کناری می‌گذاریم و یکسره به بحث درباره مسئله اصلی می‌پردازیم.

آقای استنسل گزارش‌گر، بحث را با یک سخنرانی به شدت مغشوش و آشفته باز کرد. او در نقش یک مورخ و مردی شریف، از قلعه‌ها و کار در مزارع، از آسمان و جهنم، از همدلی و قلب‌های آلمانی سخن گفت؛ او به سده یازدهم بازگشت تا ثابت کند که اشراف لهستانی همواره دهقانان را سرکوب می‌کردند. او از شرح ناکافی وقایع تاریخ لهستان بهره گرفت تا به سطحی‌ترین روده‌درازی‌ها درباره اشراف، دهقانان، شهرها، اقدامات نیکوکارانه‌ی سلطنت مستبده و غیره پردازد؛ او به زبانی غیرسلیس و دستپاچه شرایط قانون اساسی ۳ ماه مه ۱۷۹۱ را چنان ناروشن توضیح داد که اعضای که آن (قانون اساسی) را نمی‌شناختند، اصلاً نمی‌فهمیدند درباره چه موضوعی حرف می‌زند؛ تازه می‌خواست به موضوع دوک‌نشین ورشو پردازد که با فریاد "این دیگر زیاده‌رویست!" به وسیله رئیس مجمع، حرفش قطع شد.

محقق بزرگ تاریخ با گیجی تمام، کلمات مؤثر زیر را بیان کرد:

«کوتاه خواهم کرد. موضوع این است:

چه می‌خواهیم بکنیم؟ این سؤال کاملاً طبیعی است» (عین کلمات!) «اشراف می‌خواهند امپراتوری را احیا کنند. آن‌ها ادعا می‌کنند این کار دمکراتیک است. من شک ندارم که صادق هستند. فقط، آقایان این کاملاً طبیعی است (!) که درباره برخی اقتدار متوهم هستند. من به صداقت آن‌ها اطمینان کامل دارم، اما زمانی که شاهزادگان و کنت‌ها باید به مردم ملحق شوند، نمی‌دانم این اختلاط چگونه انجام خواهد گرفت.» (این موضوع چه ربطی به آقای استنسل دارد!) «در لهستان این امر غیرممکن است...»

۲۵ - Mieroslawski

۲۶ - اکثر نمایندگان مجمع ملی فرانکفورت اعضای سانتر لیبرال بودند که به نوبه خود به دو بخش تقسیم می‌شدند - سانتر راست (داهلمان، گاگرن، باسрман، ماتی، مویسن و دیگران) و سانتر چپ (از جمله میترمایر، ورنر و واریو). نمایندگان هر دو سانتر حامیان سلطنت مشروطه بودند.

۲۷ - Goeden

۲۸ - Krotoszyn

۲۹ - Inowroclaw

کلک، یکی از مخالفان طرح، نوبت خود را از دست داد.  
 رفتار "برادران ننتسه" در این جا مضحکترین کمدی تصویری است و یک بار دیگر نشان می‌دهد که یک پروسی حقیقی قادر به چه کارهایی است. ما همه می‌دانیم که این سودجویان یهودی - پروسی اهل پوزن که علیه لهستانی‌ها می‌جنگند، متحد بوروکراسی، مأموران سلطنتی پروس و ملاکین براندنبرگ و پومرانی، مختصراً، تمام ارتجاعیون و پروسی‌های قدیمی، هستند. خیانت به لهستان، نخستین اقدام علنی ضد انقلاب بود، و ضدانقلابی‌تر از "برادران ننتسه" وجود نداشت. و اکنون در فرانکفورت می‌بینیم چگونه این مدیران و مأموران هوادار پروس با شعار "با توکل به خدا برای شاه و میهن"<sup>۳۰</sup> خیانت ضد انقلابی شان به دمکراسی لهستان را یک انقلاب، یک انقلاب واقعی و حقیقی برای خودمختاری "برادری ننتسه" اعلام می‌کنند، این افرادی که حقوق تاریخی را زیر پا لگدمال کردند و بر به اصطلاح نعش لهستان فریاد می‌زنند: "حق تنها با زندگان است!"<sup>۳۱</sup>

اما این است رفتار پروسی با سپری<sup>۳۲</sup> به "مرحمت خدا"، با مردم خودمختار وارتا؛ با شورش خلق الله سپری، با انقلاب وارتا؛ با حق تاریخی سپری "که نه تاریخی نداشت" [یک عبارت از نظر دستوری، نادرست از سخنرانی قائم مقام راست لیچنوسکی]، با حق وارتا، حقیقت زنده که تاریخ‌اش سپری شده است - اما با وجود این، قلب پروسی، مؤمن، بی‌ریا، صادق و شجاع است!

به سخنان آقای گوئدن گوش فرادهیم.  
 «این دومین باری است که باید از موضوعی دفاع کنیم که برای وطن ما از چنان اهمیت و عواقب مهمی برخوردار است که خود را به عنوان یک حق، تا جایی که به ما مربوط می‌شود، آشکار نکرده است (!) بلکه باید به موضوعی ضروری تبدیل گردد»

زنده باد "اراده ملی" "برادران" پروسی - یهودی "ننتسه"، خواستی که در "آگاهی دنیای مدرن" جای دارد، به "انقلاب" خمپاره تکیه دارد و در "ضربان تند" حال، با آن قانون نظامی‌اش، ریشه دارد! زنده باد ناسیونالیسم آلمانی بوروکرات‌های مزدور در پوزن، غارت کلیسا و اموال دولتی و گشاده‌دستی‌های فلوتولی!

۳۰ - از فرمان فریدریش ویلهلم سوم در ۱۷ مارس ۱۸۱۳، برای ایجاد ارتش ذخیره.  
 ۳۱ - از اثر شیلر به نام "به دوستان".  
 ۳۲ - Spree، شهری واقع در منطقه فورستن والده در نزدیکی مرز لهستان و شهر لهستانی پوزن.

آقای فلوتول، یک بوروکرات زیرک، کوشید با جاده‌سازی، لایروبی رودخانه‌ها، خشکاندن باتلاق‌ها، به لهستانی‌ها رشوه دهد؛ اما نه با پول حکومت پروس، بلکه با پول خودش. در اصل هزینه تمام این اصلاحات از منابع خصوصی یا منطقه‌ای تأمین شد؛ و اگر دولت این جا و آن جا اندکی پول پرداخت، بخش ناچیزی از مبالغی بود که به عنوان مالیات و بهره از زمین‌های ملی و کلیسایی این استان اخذ کرده بود. علاوه بر آن، لهستانی‌ها به آقای فلوتول نه تنها تعلیق دائم (از سال ۱۸۲۶) انتخابات شورای منطقه‌ای را مدیون هستند، بلکه به خصوص، سلب مالکیت تدریجی از زمین‌داران لهستانی را در نتیجه‌ی خرید انحصاری املاک به حراج گذاشته شده اشراف و بافروش آن‌ها به آلمانی‌های وفادار (فرمان سال ۱۸۳۳). آخرین احسان دستگاه اداری فلوتولی، بهبود سیستم آموزشی بود. اما این نیز اقدامی جهت‌پروسی کردن بیشتر بود. معلمان پروسی قرار بود، اشرافزاده‌های جوان و راهب‌های آتی کاتولیک را در مدارس متوسطه و دهقانان را در مدارس ابتدایی، پروسی کنند. این که هدف این مؤسسات آموزشی چه بوده است، از زبان آقای والاچ رئیس دولت برومبرگ در رفته است. او به آقای بویرمان، رئیس ارشد، نوشت که زبان لهستانی یکی از موانع اصلی نشر آموزش و رفاه در میان ساکنین روستایی است! اگر معلم نتواند به زبان لهستانی صحبت کند، این امر کاملاً درست است. این باز خود لهستانی‌ها بودند که هزینه این مدارس را می‌پرداختند. اولاً، اکثریت و مهم‌ترین نهادهایی که مستقیماً در خدمت پروسی کردن نبودند، از محل بودجه‌های خصوصی یا املاک استانی تأمین و تأسیس شدند، ثانیاً حتی بودجه مدارس مخصوص پروسی کردن مردم از محل عایدی دیرهای سکولار شده در ۳۱ ماه مارس پرداخت می‌شد و خزانه دولتی فقط ۲۱،۰۰۰ تالر برای مدت ده سال اهدا کرد. به علاوه آقای فلوتول اقرار می‌کند که تمام اصلاحات را خود لهستانی‌ها آغاز کردند. آقای فلوتول، همچون آقای زنف، درباره این واقعیت سکوت می‌کند که بزرگترین نیکی حکومت پروس شامل جمع‌آوری مبالغ هنگفت مالیات و بهره و ثبت نام جوانان در ارتش پروس بوده است.

پس از شهسوار سخنوری اراده ملی، "برادر نتسه" بی‌شرم می‌آید. برای آقای زنف اینوروکلاو، حتی طرح استنسل علیه لهستان زیادی مؤدبانه است؛ از این رو عبارات خشن‌تری پیشنهاد می‌کند. او با همان وقاحتی که نام خود را به عنوان سخنران مخالف طرح نوشت، اکنون اعلام می‌کند که این یک بی‌عدالتی فغان‌آور است که رأی وکلای پوزن به حساب آورده نشود.

«من معتقدم که وکلای پوزنی از صلاحیت خاصی برای شرکت در رأی‌گیری برخوردارند، زیرا این مهم‌ترین حق کسانی است که ما را به این جا فرستاده‌اند.»

آقای زنف سپس درباره تاریخ لهستان از زمان اولین تجزیه صحبت می‌کند، و آن را با چنان کذب‌های عامدانه و دروغ‌های شاخرداری تحریف می‌کند که در مقایسه، آقای استنسل، آماتور قابل ترحمی به نظر می‌آید. هر چیز قابل تحمل پوزن، نطفه خود را به حکومت پروسی و "برادران نتسه" مدیون است.

«دوکنشین بزرگ ورشو تأسیس شد. مقامات پروسی جای خود را به مقامات لهستانی دادند و در سال ۱۸۱۴ از نیکی‌های حکومت پروس در حق این استان، به زحمت چیزی باقی ماند.»

آقای زنف حق دارد. از سرواژ یا پول‌هایی که مناطق لهستانی بایستی به نهادهای آموزشی پروسی، یعنی دانشگاه هال می‌پرداختند، یا از اخاذی‌ها و وحشی‌گری‌های مأموران پروسی که زبان لهستانی را نمی‌دانستند، "نشان چندانی باقی نماند". اما لهستان هنوز از دست نرفته بود! <sup>۳۳</sup> زیرا، پروس به شکرانه روسیه، دوباره موفق شد و پوزن دوباره ضمیمه پروس گشت.

«از آن زمان تاکنون، حکومت پروسی تلاش‌هایش را برای بهبود شرایط در استان پوزن از سر گرفت.»

کسانی که می‌خواهند بیشتر در این باره بدانند، باید یادداشت ۱۸۴۱ فلوتول را بخوانند. تا سال ۱۸۳۰، دولت/بداً کاری انجام نداد. فلوتول در سراسر دوکنشین فقط چهار مایل بزرگراه ساخت! آیا باید نیکی‌های فلوتولی را برشماریم؟

آقای بلوم آن را با "قید و بندهای" بسیار "و تعدیل‌های فراوان" همچون یک پیکان کند سخن‌ورانه به سینه سنگ اکثریت نترس شلیک می‌کند.

آقای بلوم حق دارد وقتی می‌گوید خمپاره، استدلال نیست، اما هنگامی که می‌کوشد موضع بی‌طرفانه "میانه" را اتخاذ کند، اشتباه می‌کند و خودش هم این را می‌داند. این تقصیر خود آقای بلوم است که درک روشنی از مسئله لهستان ندارد. اگر تصور می‌کند، اولاً با درخواست گزارشی از سوی مقامات مرکزی می‌تواند بر اکثریت فائق آید و ثانیاً، خیال می‌کند با کمک محاسن گزارش وزرای این حکومت مرکزی، که در ۶ آگوست چنان بی‌شرمانه خود را به سلطه پروس می‌تسلیم کرده‌اند، چیزی به دست می‌آورد، خود را در مخصمه بدی گرفتار می‌کند. اولین شرط تکیه بر "چپ مصمم"، رها کردن میان‌روی است و ترک این توهم که می‌توان چیزی، هر چند کوچک، به اکثریت قبولاند.

هر گاه که مسئله لهستان مورد بحث قرار می‌گیرد، تقریباً تمام چپ<sup>۳</sup>، طبق معمول، بدون طرح واقعیت‌ها و مضمون واقعی مسئله، به ورطه افراط در سخن‌سرایی یا حتا ابراز کلمات بی‌ربط و تخیلی درمی‌افتد. و درست، به ویژه درباره این مسئله، مطالب فراوان است و واقعیت‌ها، بسیار متقاعدکننده. اما لازمه‌اش آن است که فرد مسئله را مطالعه کرده باشد و مسلماً فردی که از هفت خوان انتخابات گذشته و دیگر به هیچ کس پاسخ‌گو نیست، مجبور به این کار نیست.

ما طی بحث به چند مورد استثنا اشاره خواهیم کرد. فردا چند کلمه‌ای با آقای ویلهلم یوردان صحبت خواهیم کرد که از زمره آن استثنایا نیست، بلکه کسی است که این بار، به معنای واقعی کلمه و به دلایلی، به دنبال اکثریت می‌دود.

روزنامه راینی‌نو، شماره ۸۶، ۲۶ آگوست ۱۸۴۸

خلاصه، تمام نیکی‌های حکومت پروس فقط اعزام افسران دون پایه‌ی پروس، به عنوان مربیان تربیتی سابق، معلمین، ژاندارم‌ها یا مأموران اخذ مالیات در پوزن بوده است.

درباره تمام جزئیات اتهامات بی‌اساس آقای زنف به لهستانی‌ها و آمارهای اشتباه نمی‌توانیم صحبت کنیم. کافی است گفته شود که هدف سخنرانی آقای زنف فقط برانگیختن نفرت مجمع نسبت به لهستانی‌ها است.

پس از او، نوبت آقای روبرت بلوم می‌رسد. او، مثل همیشه، یک سخنرانی به اصطلاح عمیق ایراد کرد، یعنی سخنرانی که بیشتر حاوی نظر است تا دلیل و بیشتر اظهارنامه است تا ابراز نظر و علاوه بر آن - باید اقرار کنیم - اثربخش‌تر از "آگاهی جهانی مدرن" آقای گوئدن اهل کروتوزین نیست. لهستان دیوار نیست در برابر بربریسیم شمالی... اگر لهستانی‌ها عادات بدی دارند، این تقصیر سرکوبگران‌شان است... گاگرن پیر اعلام می‌کند که تجزیه لهستان، کابوسی است که بر شانه‌های عصر ما سنگینی می‌کند... لهستانی‌ها صمیمانه میهن خود را دوست دارند و ما می‌توانیم از آن سرمشق بگیریم... خطر روسیه قریب‌الوقوع است... اگر جمهوری سرخ در پاریس پیروز می‌شد و می‌خواست لهستان را با قوه نظامی آزاد سازد، آن وقت چه، آقایان!... بیایید بی‌غرض باشیم، و غیره.

ما برای آقای بلوم متأسفیم، اما اگر تمامی این پیرایش زیبای هنر سخنوری را حذف کنیم، جز وراجی‌های مزخرف سیاسی چیزی باقی نمی‌ماند، - که با کمال میل معترفیم - وراجی در مقیاس کلان و به سبک عالی. حتا وقتی آقای بلوم می‌گوید مجمع ملی باید در شلزویگ بوهم، تیرول ایتالیا، استان‌های بالتیک روسی و الزاس بر طبق همان پرنسیب‌هایی عمل کند که در مسئله پوزن می‌کند، فقط در مقایسه با دروغ‌های ناسیونالیستی احمقانه و ناپیگیری اکثریت، بهانه موجهی است. اگر منظورش این است که آلمان فقط با یک لهستان موجود می‌تواند به طرز آبرومندانه‌ای درباره پوزن مذاکره کند، ما این مطلب را انکار نمی‌کنیم، اما توجه داشته باشیم که این تنها دلیل درست در سخنرانی او، صدها بار و بسیار بهتر توسط خود لهستانی‌ها بیان شده است، در حالی که

۳۴ - چپ‌های مجمع ملی فرانکفورت از دو فراکسیون تشکیل می‌شدند. یکی از رهبران مهم گرایش اصلی چپ رابرت بلوم بود و از نمایندگان فراکسیون دیگر که حزب رادیکال دموکراتیک نامیده می‌شد، آرنولد روگه، تسیتز، سیمون بودند.

است؛ به علاوه، او ترجمه‌ای از "Histoire de Pologne اثر آقای لول را با مقدمه‌ای سرشار از اشتیاق به لهستان و غیره منتشر کرد.

انقلاب فرارسید. En un lugar de la Mancha, cuyo nombre no quiero acordarme<sup>36</sup> - در لامانچای آلمانی، در مارک براندنبورگ، جایی که دن کیشوت پرورش می‌دهد، در محلی که نمی‌خواهم به یادم آورده شود، آقای ویلهلم یوردان برلینی خود را کاندید نمایندگی مجمع ملی آلمان کرد. دهقانان منطقه، مردمان خوش‌مشرب مشروطه‌طلبی بودند. آقای ویلهلم یوردان چند سخنرانی اثربخش، سرشار از خوش‌مشربانه‌ترین مشروطه‌طلبی، ایراد کرد. دهقانان محظوظ این مرد بزرگ را به عنوان نماینده خود انتخاب کردند. به محض آن که به فرانکفورت رسید، این اشرافی "غیر مسئول" به موضع چپ "افراطی" در غلطید و با جمهوریخواهان هم آرا شد. دهقانان رأی‌دهنده، که این دن کیشوت پارلمانی را تولید کرده بودند برای او رأی عدم اعتماد فرستادند، وعده‌هایش را یادآوری کردند و خواهان بازگشت‌اش شدند. اما آقای ویلهلم یوردان که به اندازه شاهان نسبت به وعده‌هایش غیر متعهد بود، هم چنان در هر فرصتی، "ناقوس و توپ" اش را در مجمع به صدا درمی‌آورد.

هر بار که آقای ویلهلم یوردان بر منبر کلیسای سنت پاول<sup>۳۷</sup> جلوس می‌کرد، در واقع تنها یک شعر - "ناخدا و خدایش" - را تکرار می‌کرد، اما این بدان معنا نبود که باید اخراجش کنند. بیابید به آخرین صدای ناقوس و جدیدترین غرش توپ آقای ویلهلم یوردان درباره لهستان گوش فرادهیم.

«من بیشتر معتقدم که ما بایستی خود را تا فراز دیدگاه تاریخ جهانی بالا بکشیم، به نقطه‌ای که مسئله لهستان به خاطر اهمیت‌اش به عنوان اپیزودی در درام بزرگ لهستان باید از آن دیدگاه بررسی شود.»

کلن، ۲۵ آگوست. سرانجام، شکر خدای را، که زمین صاف و شنی و وراچی‌های بی‌معنی را ترک کردیم و به مناطق آلی مرتفع‌تر، به بحث بزرگ وارد شدیم! سرانجام به قلعه‌های مه‌آلود، به آشیانه عقابان، صعود کردیم، به جایی که انسان چشم در چشم خدایان می‌دوزد، به جایی که تحقیرآمیز به عوام حقیر آن پایین نظر می‌افکند، که در جایی بس پایین، با با استدلال‌ات کمی که برای بشر معمولی قابل فهم است، دست و پنجه نرم می‌کنند! سرانجام، پس از بگو مگوی یک بلوم با یک استنسل، یک گوئدن با یک زنف از اینووروکلاو، رزم بزرگ آغاز می‌شود، که در آن قهرمانان آریوستینی، تراشه پیکان‌های فکر خود را در سراسر رزمگاه می‌پراکنند! صف رزمندگان، احترام‌آمیز، از هم می‌شکافتد و آقای ویلهلم یوردان برلینی با شمشیر آخته پیش می‌آید.

آقای ویلهلم یوردان برلینی کیست؟

در دوران شکوفایی ادیبان آلمان، آقای ویلهلم یوردان برلینی یکی از آن ادیبان در کونینگزبرگ بود. در بوتشرز هوفشن،<sup>۳۸</sup> جلسات نیمه علنی برگزار می‌شد؛ آقای ویلهلم یوردان به یکی از آن جلسات رفت، شعری - "ناخدا و خدایش" - را خواند و اخراج شد.

آقای ویلهلم یوردان برلینی به برلین رفت. در آن جا جلسات دانشجویی برگزار می‌شد. آقای ویلهلم یوردان شعری - "ناخدا و خدایش" - را خواند و اخراج شد.

آقای ویلهلم یوردان برلینی به لایپزیک رفت. در آن جا نیز جلسات بیگناهی برگزار می‌شد. آقای ویلهلم یوردان شعری - "ناخدا و خدایش" - را خواند و اخراج شد.

آقای ویلهلم یوردان چند نوشته‌ی دیگر منتشر کرد: شعری به نام "ناقوس‌ها و توپ‌ها"؛ مجموعه‌ای از تصنیف‌های خلقی لیتوانی؛ به اضافه تولیدات خودش، از جمله ترانه‌های لهستانی نوشته خودش، ترجمه‌هایی از آثار ژرژ ساند؛ یک نشریه‌ی نامفهوم با نام "دنیای فهمیدنی" و غیره - همه آن‌ها در خدمت آقای اتو ویگانده مشهور، که هنوز به پای نسخه اصلی فرانسوی‌اش، آقای ام. پاکنر نرسیده

۳۶ - "در ویلای لامانچا، که دلم نمی‌خواهد به یادم آورده شود": کلمات آغازین رمان "دن کیشوت اثر سروانتس.

۳۷ - محل برگزاری جلسات مجمع ملی آلمان در فرانکفورت.



این استدلال‌ها قابل مقایسه با احکام مستند بر زبان‌شناسی دادگاه‌های تجدید وحدت<sup>۳۸</sup> چه تکیه‌گاه قابل توجهی در نقطه نظرات آقای لئوی ژرمنی- مسیحی در رابطه با "تاریخ جهان" متعلق به "جهان فهمیدنی"، یافته‌اند! گذشته از آن که میلان، لوتیش، ژنو، کپنهاک، "چنان که از اسم‌شان برمی‌آید، از ازمنه قدیم آلمانی" هستند؛ "دیدگاه تاریخی جهانی" شرمنده می‌شود اگر روی نقشه به دنبال نام‌هایی چون Haimons-Eichicht, Welsch-Leyden, Jenau und Kaltenfelde بگردد که ریشه‌ی آلمانی دارند. و هنگامی که دریابد منظور از این شهرها همان Le Quesnoi, Lyon, Genua Campo Freddo هستند، این شرمندگی را تنها مرهون آقای لئو خواهد بود، که این نام‌ها را ساخته است.

دیدگاه تاریخ جهانی چه خواهد گفت اگر فرانسوی‌ها متعاقباً ادعا کنند، کلن (Cologne)، کولنس (Coblence)، ماینس (Mayence) و فرانکفورت (Frankfort)، [نام‌های فرانسوی شهرهای کلن (Köln)، کولننتس (Koblenz)، مایننتس (Mainz) و فرانکفورت (Frankfurt)] سرزمین‌های کهن فرانسوی هستند؟ چه مصیبتی برای دیدگاه تاریخ جهانی!

اما اجازه دهید، دیگر بر *petites misères de la vie humaine* [بدبختی‌های کوچک زندگی] که البته برای مردان بزرگتر نیز ممکن است روی دهد، تأمل نکنیم. بیایید آقای ویلهلم یوردان برلینی را در ارتفاعات بالاتر پروازش، دنبال کنیم. او درباره لهستانی‌ها می‌گوید:

«هر چه آدم از آن‌ها دورتر است و هر چه کمتر درباره آن‌ها می‌داند، بیشتر دوست‌شان دارد و هر چه به آن‌ها نزدیکتر شود و بیشتر بشناسدشان، کمتر... پس، «این محبت نه به خاطر محاسن واقعی و خوب لهستانی، بلکه به خاطر ایده آلیسم جهان وطنی است.»

آقای ویلهلم یوردان نیرومند ما را، با یک حرکت، تا فراز ابرها، تا قلعه‌ی آتشفشان چیمبورازوی رفیع برف آلود "دیدگاه تاریخ جهانی" بالا کشید و چشم‌اندازی بی‌نهایت را بر ما گشود.

اما، در آغاز، لحظه‌ای در فضای معمولی مذاکرات "خاص"، تأمل می‌کند و آن هم با موفقیت فراوان. چند نمونه:

«بعدها این منطقه» (منطقه نتسه) «در نتیجه قرارداد ورشو» (یعنی اولین تجزیه) «تحت سلطه پروس قرار گرفت و اگر دوره کوتاه دوک‌نشین ورشو نادیده گرفته شود، از آن زمان تاکنون تحت سلطه پروس بوده است.»

آقای یوردان در این جا از ناحیه نتسه به عنوان ناحیه‌ای از کل پوزن صحبت می‌کند. این شهسوار دیدگاه تاریخ جهانی، متخصص در تاریخ لهستان، مترجم آثار لول، در این جا از چه منابعی استفاده می‌کند؟ منبع دیگری جز سخنرانی آقای زنف از اینووروکلاو نیست! او چنان به این منبع چسبیده است که کاملاً فراموش می‌کند که در سال ۱۷۹۴، بخش بزرگ دیگری از پوزن لهستان "تحت سلطه پروس درآمد، و اگر دوره کوتاه دوک‌نشین ورشو نادیده گرفته شود، از آن زمان تاکنون تحت سلطه پروس بوده است." اما زنف، "برادر نتسه"، در این باره صحبتی نکرد، و بنابراین، "دیدگاه تاریخی جهانی" چیزی جز این نمی‌داند که ناحیه حکومتی پوزن تازه در سال ۱۸۱۵ "تحت سلطه پروس درآمد."

«به علاوه، از قدیم، نواحی غربی بیرنباوم، مزریتس، بورنست و فاوشتات به علت اکثریت بزرگ ساکنین آلمانی‌اش، آلمانی بوده‌اند - حتا از نام این شهرها می‌توان این نکته را دریافت.»

بنابر این، ناحیه Miedzychod، به علت اکثریت بزرگ ساکنین‌اش "از ازمنه بسیار دور لهستانی" بود - حتا از نام این ناحیه می‌توان این نکته را دریافت، این طور نیست، آقای یوردان؟

ناحیه Miedzychod چیزی نیست جز ناحیه‌ی بیرنباوم. Miedzychod به زبان لهستانی به معنای شهر است.

۳۸- دادگاه‌هایی که از سوی لودویگ چهاردهم در سال ۱۶۷۹/۸۰ تشکیل شدند و وظیفه‌ی آنان، بررسی حقوقی و تاریخی ادعاهای فرانسه در رابطه با سرزمین‌های کشورهای همسایه، به ویژه نواحی رود ماین بود. بر اساس احکام این دادگاه‌ها بود که فرانسه مناطقی از آلمان را تصرف و به خود ملحق کرد.

لهستانی‌ها می‌توانند انتخاب کنند: اگر می‌خواهند یک "تراژدی حقیقی" را بازی کنند، باید متواضعانه بگذارند زیر پاشنه آهنین و چرخ‌های گردنده تاریخ له شوند و به نیکلاوس بگویند: خدایا، رضایم به رضای تو! اگر می‌خواهند قیام کنند و بکوشند، برای یک بار هم شده، از "پاشنه آهنین تاریخ" برای در هم کوبیدن سرکوبگران‌شان استفاده کنند، که در آن صورت "تراژدی واقعی" را بازی نخواهند کرد و آقای ویلهم یوردان برلینی دیگر به آن‌ها محل نمی‌گذارد. دیدگاه تاریخ جهانی که دانش زیبایی‌شناسی‌اش را از پروفیسور روزنکرانتسه گرفته است، چنین سخن می‌گوید.

ضرورت آهنین و محتوم برای نابودی لهستان چیست؟ فروپاشی دموکراسی اشراف که بر نظام سرواژی استوار بود، یعنی ظهور یک آریستوکراسی بزرگ در درون اشراف، تا جایی که تنها امکان موجود برای برون‌رفت از دموکراسی اشرافی بود، پیشرفت محسوب می‌شد. اما عواقب آن چه بود؟ این که پاهای آهنین تاریخ، یعنی سه آریستوکرات شرق، لهستان را تحت فشار قرار دهند. آریستوکراسی، رشته‌ای بود که بایستی به کشورهای دیگر پیوند می‌خورد تا بر دموکراسی اشرافی غلبه می‌کرد. آریستوکراسی لهستانی تا اندک زمانی پیش، و بعضاً تا امروز معتمد و عضوی از اتحاد علیه لهستان بوده و هست.

ضرورت آهنین محتوم برای آزادی لهستان چیست؟ این واقعیت که حکومت اشراف در لهستان، که از سال ۱۸۱۵ حداقل در پوزن و گالیسی، و حتا تا حدی در لهستان روسیه، ادامه داشته است، امروز همان قدر کهنه و مرده است که دموکراسی نجبای کوچک در سال ۱۷۷۲ بود؛ این واقعیت که برقراری دموکراسی ارضی، نه تنها از لحاظ سیاسی، بلکه همچنین اجتماعی، برای لهستان ضروری گشته است؛ این واقعیت که اگر دهقانان سرف یا دهقان ملزم به بیگاری، به زمینداران آزاد بدل نگردند، کشاورزی، یعنی منبع هستی مردم لهستان، نابود خواهد گشت؛ و این واقعیت که یک انقلاب ارضی نمی‌تواند بدون کسب هستی ملی، تصرف همزمان ساحل بالتیک و مصب‌های رودخانه‌های لهستان انجام پذیرد.

اما دیدگاه تاریخ جهانی چه می‌گوید اگر ملل روی زمین، ملت خاصی را خواه "دور"، خواه "نزدیک"، که آن‌ها را تحقیر می‌کند، استثمار می‌کند، به استهزا می‌گیرد و لگدمال می‌کند، دوست نداشته باشد؟ و آن ملت آلمان است.

دیدگاه تاریخ جهانی خواهد گفت این امر بر "ماتریالیسم جهان وطنی" استوار است و به این ترتیب نجات می‌یابد.

اما، عقاب تاریخ جهانی بی‌اعتنا به این اعتراضات جزئی، سوار بر بال‌های نیرومندش بالاتر و بالاتر می‌رود، تا آن که به اتر ناب ایده می‌رسد که در خودش و برای خودش وجود دارد، و قهرمانانه، سرود مذهبی هگلی تاریخی - جهانی را سر می‌دهد:

«حتا اگر به تاریخ حق داده شود، که در سیر پیشرفت ضروری‌اش به طور نامحتوم ملتی را، که دیگر قدرت حفظ موقعیت‌اش را در میان ملل برابر ندارد، زیر پاشنه آهنین‌اش خرد کند، با وجود این، آن گاه که شاهد رنج طولانی چنین مردمانی هستیم، عدم همدردی، غیرانسانی و بربرانه است، و من از چنین بی‌عاطفگی بسیار به دورم.» (خدا، اجر شما را بدهد، یوردان شریف!) «اما تأثر از یک تراژدی یک چیز است و تلاش برای رجعت این تراژدی چیز دیگری. دقیقاً به موجب این واقعیت است که قهرمان به ضرورت آهنینی تسلیم می‌شود که سرنوشت‌اش را به تراژدی حقیقی تبدیل می‌کند و می‌کوشد در سیر تقدیر دخالت کند و با تلاشی انسانی چرخ‌های تاریخ را از حرکت بازایستاند و آن‌ها را بار دیگر به عقب بازگرداند، یعنی خطر خرد شدن در زیر این چرخ‌ها را به جان می‌خرد. تمایل به احیای لهستان فقط به این خاطر که ویرانی‌اش ما را به حق اندوهگین می‌کند، به نظر من، احساساتی‌گری احمقانه است!»

چه وفور ایده‌ای! چه خرد ژرفی! چه زبان پرشوری! دیدگاه تاریخ جهانی، پس از تصحیح گزارش‌های تندنویسی شده‌ی سخنرانی‌اش، چنین سخن می‌گوید.

کل مجمع، از جناح راست گرفته تا چپ. این‌ها خطوط اصلی سخنرانی کوتاه آقای رادوویتس هستند و ما به خوبی اثر این چند کلمه سرد و غیر متظاهرانه را بر مجمعی که عادت داشت سخنرانی‌های سطحی و متکبرانانه بشنود، می‌دانیم. آقای ویلهلم یوردان برلینی بسیار خوشحال می‌شد، اگر با کل آن دنیای "فهمیدنی" و نافهمیدنی‌اش یک دهم تأثیری را بر جای می‌گذاشت که آقای رادوویتس با سخنرانی کوتاه، و اساساً کاملاً سطحی‌اش بر جای گذاشت.

آقای رادوویتس، آدمی "با شخصیت"، یا شایسته احترام، نیست، اما شخصی است با ویژگی‌های مشخص و روشن؛ فردی که کافی است یکی از سخنرانی‌هایش خوانده شود، تا کاملاً شناخته شود.

ما هیچ‌گاه خواهان این افتخار نبودیم که ارگان یک گروه چپ پارلمانی باشیم. برعکس، به علت عناصر گوناگون متفاوت که حزب دمکراتیک آلمان را تشکیل داده‌اند، ضروری می‌دانیم که هیچ کس را بیش از این دمکرات‌ها تحت نظر نگیریم. به علت کمبود انرژی، اراده، استعداد و دانش در میان رهبران همه احزاب، به جز چند استثنا، باید خوشحال باشیم که آقای رادوویتس حداقل حریفی شایسته است.

پس از آقای رادوویتس، نوبت آقای شوزلکا بود. علیرغم تمامی هشدارهای قبلی، به احساسات شنوندگان متوسل می‌شود؛ یک سخنرانی بسیار بی در و پیکر، با استدلال‌ات تاریخی نادر، و گه‌گاه کمی فهم عملی اتریشی. در کل، تأثیری ملال آور داشت.

آقای شوزلکا به وین رفته است، و در آن جا به عنوان یکی از اعضای پارلمان سلطنتی که در آن شهر قرار دارد، انتخاب شده است. این محل مناسب اوست. اگر در فرانکفورت در جناح چپ قرار داشت، در آن جا خود را در جناح سانتر خواهد یافت. اگر در فرانکفورت می‌توانست کمی نفوذ داشته باشد، اولین سخنرانی‌اش در وین، یک شکست کامل بود. این سرنوشت تمام سیاستمداران و راج بزرگ فلسفی و ادبی است، که از انقلاب فقط برای پیشرفت موقعیت خودشان استفاده می‌کنند؛ اما اگر لحظه‌ای بر زمینی واقعاً انقلابی قرار داده شوند، فوراً ناپدید خواهند شد.

و آقای یوردان از برلین این را از گردش بازداشتن چرخ گردنده تاریخ و رجعت آن می‌نامد.

معدالک، دمکراسی نجبای لهستان قبلی، مدت‌ها پیش، مرد و دفن شد و تنها آقای یوردان می‌تواند انتظار داشته باشد که کسی خواهان بازگشت این "تراژدی حقیقی" لهستانی‌ها باشد، اما "قهرمان" این تراژدی یک پسر نیرومند به وجود آورده است و بسیاری از ادیبان ژيگولوی برلین از فکر آشنایی نزدیک با او بر خود می‌لرزند. این پسر، فعلاً فقط خود را آماده می‌کند تا درام‌اش را اجرا کند و شانه زیر "چرخ‌های گردنده تاریخ" بگذارد، اما پیروزی‌اش، قطعی است - این پسر، لهستانی دارای دمکراسی دهقانان است.

مقداری سخن‌سرایی ادبی کهنه، کمی تحقیر تقلیدی دنیا - که نزد هگل نشانه جسارت بود، اما نزد آقای یوردان به حرف‌های کلیشه‌ای ارزان و بی‌معنی تبدیل می‌شود - خلاصه، نمونه‌ای از ناقوس و توپ، "خشم و صدا" [اولین بخش فاوست، "باغ مارتن"، اثر گوته] در قالب جملات نامناسب و به علاوه، اغتشاش و نادانی باورنکردنی نسبت به شرایط کاملاً معمولی تاریخی - دیدگاه تاریخی جهانی تا به این حد نزول می‌یابد.

زنده باد دیدگاه تاریخی - جهانی با دنیای فهمیدنی‌اش!

روزنامه راینی نو، شماره ۹۰، ۳۱ آگوست ۱۸۴۸ کلن، ۲۶ آگوست. دومین روز جنگ، تصویری حتا عالی‌تر از روز اول عرضه می‌کند. ما دل‌مان برای آقای ویلهلم یوردان برلینی که سخنانش، دل همه شنوندگان را به بند می‌کشید، تنگ می‌شود، اما بیایید کم توقع باشیم و یک رادوویتس، یک وارتنزلین، یک کرسست و یک ردومونت - لیچنوسکی را دست کم نگیریم.

اول، آقای رادوویتس پشت تریبون می‌رود. سخنرانی رهبر جناح راست، کوتاه، محکم و محاسبه شده است. بیش از حد لزوم سخن‌پردازی نمی‌کند. زمینه‌سازی‌های دروغین، اما بر اساس این زمینه‌ها، نتیجه‌گیری‌های موجز و سریع. توسل به هر اس جناح راست. قطعیت خونسردانه موقفیت، با تکیه بر بزدلی اکثریت. تحقیر عمیق نسبت به

صحبت می‌کند، اما بدون سخن‌سرایی. او با رنجشی موجه صرفاً واقعیات را گزارش می‌کند، رنجشی که بدون آن توصیف درست چنین واقعیاتی ناممکن می‌گردد و پس از سوء‌تعبیروهای بیشرمانه بحث‌های قبلی دو چندان موجه می‌باشد. سخنرانی او، که در واقع به اصل موضوع می‌پردازد، تمام حملات پیشین علیه لهستانی‌ها را رد می‌کند، تمامی اشتباهات حامیان لهستانی‌ها را جبران می‌کند، بحث را به تنها بستر واقعی و صحیح خود بازمی‌گرداند، و سخنرانان بعدی جناح راست با استدلال‌ات عوام‌فریبانه‌اش را خلع سلاح می‌کند. «شماها، لهستان را قورت داده اید، اما قسم به خدا که آن را هضم نخواهید کرد!»<sup>۴۰</sup>

این جمله موجز و تکان‌دهنده سخنرانی یانیسوسکی به جا ماندنی است و نیز غروری که با آن به تمام گدایی‌های هواداران لهستان پاسخ می‌دهد:

«من برای گدایی نزد شما نمی‌آیم، من با تکیه به حقوق حقه خود می‌آیم؛ من خواهان همدردی نیستم، بلکه فقط خواهان عدالتم.»

پس از آقای یانیسوسکی، آقای کرسست می‌آید، مدیری از پوزن. پس از یک لهستانی که برای حیات و آزادی اجتماعی و سیاسی مردمش می‌جنگد، یک مدیر پروس می‌آید که به پوزن مهاجرت کرده و برای حفظ دستمزدش می‌جنگد. پس از رنجش پرشور یک ستم‌دیده، پیش‌می‌پیش پافشاری بورروکراتی بهره‌مند از ستم.

تجزیه لهستان "که امروزه یک ننگ نامیده می‌شود" در آن زمان "یک واقعه کاملاً معمولی" بود.

«حق جدایی مردم برحسب ملیت، حق جدیدی است که هنوز به رسمیت شناخته نشده است... در سیاست، فقط تملک عملی، تعیین‌کننده است.»

سپس نوبت گراف ci-devant [سابق] وارتنزلین<sup>۳۹</sup> می‌رسد. آقای وارتنزلین همچون مردی موقر، صادق و خیرخواه قدم پیش می‌گذارد، درباره پیشروی خود به عنوان عضوی از ارتش ذخیره در مرزهای لهستانی در سال ۱۸۳۰، حکایاتی نقل می‌کند، سپس به سانچو پانزا تبدیل می‌گردد و برای لهستانی‌ها این ضرب‌المثل را تعریف می‌کند: گنجشکی در دست بهتر است از صد گنجشک در آسمان و در عین حال کاملاً معصومانه به ذکر نکته خائنانه زیر می‌پردازد:

«چه دلیلی وجود دارد که حتماً مأموران لهستانی حاضر نبودند بازسازی‌ماندهی آن بخشی را بر عهده گیرند که قرار بود واگذار شود؟ تصور می‌کنم از خودشان ترسیده بودند، احساس می‌کردند که هنوز آن قدر پیشرفت نکرده‌اند که بتوانند مردم را سازماندهی کنند، و در نتیجه تظاهر کردند که وطن‌پرستی لهستانی، آن‌ها را از کاشتن بذر رستاخیزشادمانه باز می‌دارد!»

به عبارت دیگر، لهستانی‌ها هشتاد سال است که با قربانی کردن زندگی و مال‌شان برای هدفی می‌جنگند بودند، که خودشان آن را ناممکن و احمقانه می‌دانند. در پایان، آقای وارتنزلین با آقای رادوویتس هم عقیده است.

آقای یانیسوسکی از پوزن، عضو کمیته ملی پوزن، به بالای تریبون می‌رود.

سخنرانی آقای یانیسوسکی اولین سخنرانی واقعاً بلیغ پارلمانی است که از تریبون کلیسای سنت پاول ایراد شد. بالاخره حرف کسی را می‌شنویم که فقط به دنبال کسب تأیید حضار نیست، که به زبان واقعی، زنده و پرشور سخن می‌گوید و درست به همین دلیل تأثیری کاملاً متفاوت با سخنرانان پیشین بر جای می‌گذارد. در برابر این لهستانی که برای هستی ملتش و خواست احیای حقوق حقه‌اش مبارزه می‌کند، توسل بلوم به وجدان مجمع، طمطراق مبتذل یوردان، منطق سرد رادوویتس، درازگویی خوش‌مشربان‌هی شوزلکا، همه، بدون استثنا، ناپدید شدند. یانیسوسکی پر هیجان و پر قدرت

۴۰ - یانیسوسکی کلمات زیر از ژان ژاک روسو را خطاب به لهستانی‌ها نقل کرده است: «اگر نمی‌توانید مانع شوید که دشمن شما را قورت دهد، حداقل سعی کنید نتواند شما را هضم کند.»

تعجب آور نیست که لهستانی‌ها به "فرهیختگی" شهروندان "دولت هوش"<sup>۴۱</sup> نیستند، اگر این دولت هوش آن‌ها را با چنین ریاضی‌دانانی آموزش می‌دهد.

آقای کلنس اهل بن درست می‌گوید که ژرمنی شدن پوزن برای حکومت پروس اهمیتی نداشت، بلکه پروسی شدن آن مهم بود، و تلاش دولت پروس برای پروسی کردن پوزنی‌ها را با تلاش مشابه در سرزمین راین مقایسه می‌کند.

آقای استندورف اهل سوست. پسر خاک سرخ،<sup>۴۲</sup> سخنرانی‌ای شامل حرف‌های سطحی و وراجی‌های سیاسی ارائه می‌دهد، در امکانات، احتمالات و حدسیات زیاده‌روی می‌کند، از یک موضوع به موضوعی دیگر می‌پرد، از آقای یوردان به فرانسوی‌ها، از جمهوری سرخ به سرخپوستان آمریکای شمالی، و لهستانی‌ها را با آن‌ها در یک ردیف قرار می‌دهد، و "برادران نتسه" را با یانکی‌ها هم‌ردیف می‌کند. یک مقایسه وقیحانه‌ی شایسته‌ی خاک سرخ! تصور کنید آقای کرسست، آقای زنف و آقای گوئدن جنگل‌نشینانی هستند در کلبه‌ای با تفنگ شکاری و بیل - چه کم‌دی بی‌نظیری!

آقای فرانتس اشمیت از لونبرگ بر کرسی خطابه جلوس می‌کند. او آرام و بدون تظاهر صحبت می‌کند، که تحسین‌برانگیز است، زیرا آقای اشمیت به قشری تعلق دارد که معمولاً شیفته‌ی سخن‌سرایی است، قشر روحانیان کاتولیک آلمانی. آقای اشمیت، پس از یانیسوسکی، بهترین سخنران است، زیرا بسیار مجاب‌کننده و کارشناسانه صحبت می‌کند. آقای اشمیت ثابت می‌کند که پشت ظاهر علمی هیئت (مضمونی که قبلاً وارسیده‌ایم) جهالت نامحدود نسبت به شرایط واقعی پنهان است. آقای اشمیت که سالیان زیادی در دوک‌نشین پوزن زیسته است، نشان می‌دهد که هیئت حتا در رابطه با این منطقه کوچک، که او شناخت دقیقی از آن دارد، ناشایسته‌ترین اشتباهات را مرتکب شده است. او نشان می‌دهد که هیئت درباره هیچ یک از مسایل سرنوشت‌ساز به مجمع اطلاعات کافی نداده است و حتا از مجمع می‌خواهد بدون

پایه استدلال آقای کرسست را این چند جمله موجز می‌سازد. پس از آن ناشایسته‌ترین تناقضات می‌آید:

«در نتیجه‌ی تملک پوزن، یک قطعه زمین به آلمان ملحق شده است که در واقع عمدتاً لهستانی است» و کمی بعدتر، «تا جایی که به بخش لهستانی پوزن مربوط می‌شود، آن‌ها درخواست الحاق به آلمان را نکرده‌اند، و تا جایی که من می‌دانم، و شما، آقایان، قرار نیست این بخش را برخلاف خواستش ملحق کنید!»

در این رابطه، آماری درباره نسبت جمعیت ارائه می‌کند، آماری برگرفته از تحقیق مشهور "برادران نتسه"، که طبق آن تنها افرادی لهستانی محسوب می‌شوند که به زبان آلمانی حرف نمی‌زنند، و تمام کسانی که شکسته بسته کمی آلمانی حرف می‌زنند، آلمانی محسوب می‌گردند. و سرانجام یک محاسبه بسیار ساختگی که ثابت می‌کند، در هنگام رأی‌گیری در پارلمان ایالتی پوزن، اقلیتی با ۱۷ رأی در برابر ۲۶ رأی، که به نفع الحاق به آلمان رأی دادند، در واقع اکثریت بودند.

«درست است که طبق قانون ایالتی، برای تصویب لوایح یک اکثریت ۲/۳ لازم است. این هم درست است که ۱۷ دقیقاً دو سوم ۲۶ نیست، اما تعدادی که کم می‌آید، چنان ناچیز است که در مسئله‌ای به این مهمی در واقع نمی‌تواند به حساب آید.»!

بنابراین، اگر اقلیت ۲/۳ اکثریت است، پس "طبق قانون ایالتی" یک اکثریت است! پروسی‌های قدیمی، آقای کرسست را به خاطر این کشف‌اش، گرامی خواهند داشت. - اما در واقع، وضع چنین است - جهت ارائه یک درخواست باید ۲/۳ به آن رأی دهند. الحاق به کنفدراسیون آلمان، چنین درخواستی بود. درخواست الحاق، بنابراین تنها در صورتی قانونی می‌بود که ۲/۳ مجمع، یعنی ۲/۳ از ۴۳ نفری که در تصمیم‌گیری شرکت داشتند، به آن رأی می‌دادند. اما، به جای آن، تقریباً ۲/۳ به آن رأی مخالف دادند. اما چه اهمیتی دارد؟ زیرا ۱۷ رأی تقریباً ۲/۳ از ۴۳ رأی است!"

۴۱ - برگرفته از هگل.

۴۲ - وستفالی.

پروسی و با بی‌اعتنایی تحقیرآمیزی، زایده‌های فکری خود را به اطلاع مجمع می‌رساند. شهسوار زیبا در این بحث، عنصری کاملاً ضروریست است. اگر کسی وجود دارد که هنوز آقای گوئدن، آقای زنف و آقای کرسنت، ارزش لهستانی‌های آلمانی را به اندازه کافی به او نشان نداده‌اند، نمونه این لیچنوسکی شهسوار به او نشان می‌دهد که اسلاوی پروسی شده - علیرغم ظاهر ملیح - چه پدیده ناهنجاری است. آقای لیچنوسکی و لهستانی‌های آلمانی، جان‌های خویشاوندی هستند؛ آقای لیچنوسکی فقط با جلوس‌اش بر تریبون، دوسیه‌ها را تکمیل کرد. این سلاچیک<sup>۴۱</sup> اهل سیلزی علیا که از یک نجیب‌زاده‌ی روستایی به یک مالک پروسی تبدیل شده است، نمونه زنده‌ای است از آن چه که حکومت محبوب پروسی می‌خواهد از نجبای پوزنی بسازد. آقای لیچنوسکی، علیرغم تمام اعتراضاتش، آلمانی نیست، او لهستانی "بازسازی شده" است؛ او آلمانی صحبت نمی‌کند، بلکه پروسی حرف می‌زند.

آقای لیچنوسکی با تأکید بر همدردی شهسوارانه‌اش با لهستانی‌ها آغاز می‌کند، از آقای یانیسوسکی تقدیر می‌کند، از ادعای لهستانی‌ها بر "حدیث بزرگ شاعرانه شهادت" حمایت می‌کند و سپس، ناگهان حرف را عوض می‌کند و می‌پرسد: چرا این همدردی از دست رفته است؟ زیرا "لهستانی‌ها در خط اول سنگرها" در تمام شورش‌ها و انقلابات جنگیدند! این، به راستی، جنایتی است که اگر لهستانی‌ها "بازسازمانده‌ی" شوند، دیگر روی نخواهد داد؛ ما در ضمن می‌توانیم به آقای لیچنوسکی اطمینان خاطر دهیم که حتا در میان "مهاجران لهستانی" و حتا در میان نجبای تبعیدی لهستانی که طبق نظر آقای لیچنوسکی چنین منحنی شده‌اند، افرادی هستند کاملاً میرا از هر گونه تماس با سنگرها.

اکنون یک صحنه سرگرم‌کننده روی می‌دهد. لیچنوسکی: «آقایان جناح چپ که قباله‌های قدیمی را زیر پا می‌گذارند، آشکارا باعث نزاع بر سر حق تاریخی می‌شوند. حق نداریم برای موضوع مربوط به لهستان یک تاریخ را بیش از

اطلاعات واقعی و دانش نسبت به امور برحسب تصادف تصمیم‌گیری کند. او اول از همه، خواستار اطلاعات در باره واقعیت امور است. او ثابت می‌کند که درخواست‌های هیئت با مقدمات آن متناقض هستند. او از یادداشت فلتوتول نقل قول می‌کند و از او که به عنوان نماینده‌ی حاضر می‌خواهد اگر این نقل قول نادرست است، اعلام کند. سرانجام این واقعیت را آشکار می‌سازد چگونه "برادران نتسه" نزد گاکرن آمدند، و با گزارشات اشتباه درباره یک قیام آغاز شده در پوزن، کوشیدند او را به تسریع در پایان بخشیدن به بحث‌ها برانگیزند. اگرچه گاکرن این امر را تکذیب می‌کند، اما آقای کرسنت با صدای بلند به آن افتخار می‌کند. اکثریت با مخدوش کردن گزارش جلسه، انتقام خود را از آقای اشمیت به خاطر این سخنرانی شجاعانه گرفت. آقای اشمیت خودش چرندیات وارد شده در یک عبارت را سه بار تصحیح کرد، اما در گزارش چاپ شده، درج نشد. کوبیدن روی میز علیه شلوفل، خشونت عریان علیه برنتانو<sup>۴۲</sup> و تحریف علیه اشمیت - در واقع، آقایان جناح راست، منتقدان زیرکی هستند!

آقای لیچنوسکی جلسه را خاتمه داد، اما ما این دوست خود را برای مقاله بعدی نگاه می‌داریم؛ با سخنران مستعدی همچون آقای لیچنوسکی نباید عجولانه برخورد کرد!

روزنامه راینی نو، شماره ۹۱، ۱ سپتامبر ۱۸۴۸ کلن، ۳۱ آگوست. *bel-homme*<sup>۴۴</sup> مجمع، بایارد آلمانی، شهسوار بی‌هراس و بی‌نقص، شاهزاده فن لیچنوسکی سابق (به موجب پاراگراف ۶ حقوق اساسی<sup>۴۵</sup>) با نزاکت موقرانه یک شهسوار و لبخند رضایت از خود بالای تریبون می‌رود. با لهجه خالص یک ستوان

۴۳ - در جلسه ای در مجمع ملی فرانکفورت در ۷ آگوست ۱۸۴۸، برنانتوی نماینده به نفع عفر شرکت کنندگان در قیام جمهوریخواهان بادن و رهبر آن‌ها، هرکر، صحبت کرد. نمایندگان جناح راست حرف برنتانو را قطع می‌کردند و سرانجام او را مجبور کردند تریبون را ترک کند.

۴۴ - زیبا مرد.

۴۵ - پاراگراف ۶ حقوق اساسی خلق آلمان به وسیله مجمع ملی فرانکفورت به عنوان بخشی از قانون اساسی آینده (که در ۲ آگوست ۱۸۴۸ تصویب شد) به وجود آمد و به موجب آن تمام امتیازات ناشی از دارایی و تمام عنوان‌های بدون ارتباط با مقام اداری لغو شد.

است، تمام این هراس‌های مالی باید شهبسوارهای پروسی را ویران کند! اگر به موضوع بدهی‌های حقوق تاریخی بپردازیم، فقط خدا می‌داند آقای مأمور مصادره، شهبسواران بیچاره<sup>۴۸</sup> را به کجا خواهد برد! و این قروض بهترین و تنها دستاویز در خدمت این پهلوانان پروسی نیست؟

bel-homme سپس به بحث خود می‌پردازد و می‌گوید که هنگام صحبت از لهستانی‌های آلمانی، نباید "تصویر مبهمی از آینده دور و نامعلوم لهستان (!) ارائه داد" (!)؛ او فکر می‌کند لهستانی‌ها به پوزن اکتفا خواهند کرد:

«اگر افتخار داشتیم یک لهستانی باشم،

شب و روز درباره احیای قلمروی

پادشاهی لهستان فکر می‌کردم.»

اما از آن جایی که آقای لیچنوسکی "این افتخار را ندارد"، از آن جایی که او فقط یک لهستانی بازسازی شده از سیلزی علیا، (واسرپولاک)<sup>۴۹</sup>، است، "شب و روز" به موضوع کاملاً دیگر و کمتر میهن‌پرستانه‌ای فکر می‌کند.

«صادقانه باید گفت که فقط چند صد

هزار لهستانی، باید آلمانی شوند، که در

حقیقت در شرایط موجود، برای آن‌ها

بدبختی نیست.»

برعکس، چه عالی است، اگر حکومت پروس،

مدارس پرورشی جدیدی برای افرادی از

خمیره آقای لیچنوسکی بسازد.

شهبسوار سیل بیلبده مدتی به همان شیوه مطبوع

بی‌اعتنا که در اصل رو به خانم‌های نشسته در

گالری است، اما برای مجمع نیز به اندازه کافی

خوب است، به سخن ادامه می‌دهد، و سپس

نتیجه می‌گیرد:

«دیگر حرفی برای گفتن ندارم. اکنون

این بر عهده شماست که تصمیم بگیرید

آیا پانصد هزار آلمانی را در میان خود

می‌پذیریم یا طرد می‌کنیم... اما در آن

دیگری مطرح کنیم. در رابطه با حق نه تاریخی وجود ندارد.» (خنده بلند از جناح چپ) «در رابطه با حق تاریخی نه تاریخی وجود ندارد» (خنده بلند از جناح چپ).

رئیس مجلس: «آقایان اجازه دهید سخنران جمله‌اش را تمام کند، حرف او را قطع نکنید.»

لیچنوسکی: «حق تاریخی نه تاریخی ندارد.» (خنده از جناح چپ.)

رئیس مجلس: «لطفاً حرف سخنران را قطع نکنید سروران من، بگذارید

سخنران جمله‌اش را تمام کند، حرف او را قطع نکنید لطفاً ساکت!» (ناآرامی.)

لیچنوسکی: «در رابطه با حق تاریخی، تاریخی وجود ندارد» (تشویق و قهقهه

شادی از جناح چپ)، «که بتواند نسبت به یک تاریخ پیش‌تر حق بیشتری را

توجیه کند!»

حق نداشتیم می‌گفتم شهبسوار اشراف زاده نه به

آلمانی، بلکه به پروسی صحبت می‌کند؟

حق تاریخی "که نه تاریخی ندارد" در پهلوان

شریف ما یک حریف هراسناک می‌یابد:

«اگر در تاریخ عقب‌تر برویم،

درمی‌یابیم» (در پوزن) «بسیاری از

مناطق، سیلزیایی و آلمانی بودند؛ اگر

باز هم عقب‌تر برویم، به زمانی

می‌رسیم که لایبزیکی و درسدن به

وسيله اسلاوها ساخته شد، و سپس

می‌رسیم به تاسیتوس و خدا می‌داند،

اگر به این موضوع بپردازیم، این

آقایان ما را به کجا خواهند برد.»

از این بدتر هم باید در دنیا باشد. املاک

شهبسواران پروسی باید بی برو برگرد به گرو

گذاشته شوند، فشار طلبکاران یهودی‌شان باید

بیشتر شود، سفته هایشان باید فوراً به اجرا

گذاشته شوند، حراج، زندان، اخراج از خدمت

به علت ورشکستگی به تقصیر - اگر بنا باشد،

یک لیچنوسکی نامی با همان حقوق تاریخی

بجنگد که به خاطر دفاع از آن‌ها سر میز گرد

دن کارلو<sup>۴۷</sup> مقام شهبسواری‌اش را کسب کرده

مادری متوسل شد. در سال‌های ۴۰-۱۸۳۸، لیچنوسکی در جنگ داخلی آغاز شده به وسیله دن کارلو شرکت کرد و به مقام ژنرال بریگاد ارتقا یافت.

۴۸ - عبارت برگرفته شده از شعری از هاینریش هاینه

(Deutschland. Ein Wintermärchen)

۴۹ - Wasserpölacken - واسر پولاک - نام اصلی

کرجی بانان رودخانه ادر (Oder) که عمدتاً بومیان سیلزی

علیا بودند؛ پس از مدتی این نام در آلمان به لقب لهستانی‌های سیلزی تبدیل شد.

۴۷ - دن کارلو که در سال ۱۸۳۳ به عنوان مدعی تاج

اسپانیا در برابر ایزابل، دختر شاه فردیناند هفتم ظاهر شد،

به قانون ۱۷۱۳ مبنی بر منع توارث تاج از سوی خانواده

بنابراین در مورد این مسئله، شهروند روگه "اراده آزاد" خود را قربانی "صواب" می‌کند. اجازه دهید شور و دانش و تنها چیز درست شهروند روگه را بررسی کنیم.

«اضمحلال لهستان یک بی عدالتی ننگین است، زیرا تکامل ارزشمند ملتی را مانع می‌شود که خدمات بزرگی به خانواده ملت‌های اروپایی انجام داده است و یکی از مراحل حیات قرون وسطایی را جوانمردانه به هیئت درخشانی تکامل بخشیده است. استبداد، مانع شد جمهوری نجبا دچار انهدام درونی‌ای (!) شود که قانون اساسی دوره انقلاب شرایطش را مهیا ساخته بود.»

در دوران قرون وسطا، ملت فرانسه جنوبی با ملت فرانسه شمالی آنقدر خویشاوند نبودند که امروزه لهستانی‌ها به روس‌ها. در قرون وسطا، فرانسه جنوبی، معروف به Provençals، نه تنها به "تکامل ارزشمندی" دست یافت، بلکه در رأس تکامل اروپا قرار داشت. آن‌ها اولین ملت مدرن نوین بودند که یک زبان نوشتاری یا ادبی داشتند. هنر تغزلی آن‌ها، تنها سرمشق تمام خلق‌های رومانی، حتا آلمانی و انگلیسی بود. آن‌ها در آموزش شهبواری فتودالی با کاستیلیانی‌ها، فرانسوی‌های شمالی و نورمان‌های انگلیسی رقابت می‌کردند و در صنعت و تجارت همتای ایتالیایی‌ها بودند. آن‌ها فقط "یکی از جنبه‌های زندگی قرون وسطایی"، را به نحوی درخشان توسعه ندادند، بلکه بارقه‌ای از فرهنگ باستانی هلنی را در اعماق دوران قرون وسطا احیا کردند. مردم فرانسه جنوبی، بنابراین نه تنها "خدمات" بزرگ بلکه "خدمات" بی پایانی "به خانواده ملت‌های اروپایی" کردند. با وجود این، آن‌ها، مثل لهستانی‌ها، ابتدا بین فرانسه شمالی و انگلستان تقسیم شدند و بعداً کاملاً تحت انقیاد فرانسه شمالی درآمدند. فرانسوی‌های شمالی - که از لحاظ فرهنگی نسبت به همسایگان جنوبی خود به همان اندازه روس‌ها نسبت به لهستانی‌ها عقب مانده بودند، از زمان جنگ‌هایی که علیه

صورت ترانه خلقی قدیمی‌مان را حذف کنید: "تا جایی که زبان آلمانی طنین می‌افکند، و خدا در آسمان سرود می‌خواند." این ترانه را حذف کنید!»  
خیلی بد است که وقتی آرنت پیر این شعر<sup>۵۰</sup> را نوشت، به یهودیان لهستانی و آلمانی‌های آن‌ها فکر نکرد. اما خوشبختانه ما پهلوان سلیزی علیا را داریم. چه کسی از تعهدات قدیمی اشرافیت به یهودی‌ها آگاه نیست، تعهداتی که در طی سده‌ها، تبدیل به فضیلت شده‌اند؟ آن چه را که عوام از قلم انداخته بودند، لیچنوسکی، این شهسوار، به یادشان می‌اندازد.  
«یهودی لهستانی که بلغور به آلمانی می‌کند، کم‌فروشی می‌کند، نزول زیادی می‌خورد»  
- این است دامنه میهن آقای لیچنوسکی!

روزنامه راینی نو، شماره ۹۳، ۳ سپتامبر ۱۸۴۸ کلن، ۲ سپتامبر. سومین روز بحث فرسودگی همگانی را نشان داد. همان استدلال‌ات بدون هیچ گونه اصلاحی تکرار می‌شوند و اگر اولین سخنران محترم، شهروند آرنولد روگه، از گنجینه فراوانش استدلال‌ات جدیدی بیرون نیاورده بود، گزارش جلسه از فرط یکنواختی آدم را به خواب می‌برد.  
شهروند روگه محاسن خود را بهتر از هر کسی دیگری [می‌داند]. او وعده می‌دهد:  
«می‌خواهم تمام احساسات و تمام معلومات‌ام را به کار ببرم.»  
او یک طرح پیشنهاد می‌دهد؛ اما این طرح، یک طرح معمولی و یک طرح عمومی نیست، بلکه تنها طرح درست، حقیقتاً درست، طرح مطلق است:

«چیز دیگری وجود ندارد تا درخواست و پذیرفته شود. آقایان، می‌توان کار دیگری کرد، زیرا انسان می‌تواند از راه صواب منحرف شود. انسان با انحراف از راه صواب، نشان می‌دهد که اراده آزاد دارد... اما آن چه که صواب است، صواب باقی خواهد ماند. در مسئله مورد بحث ما، طرح من تنها چیز درستی را که می‌تواند انجام شود، نشان می‌دهد.»



اما انقیاد فرانسوی‌های جنوبی به وسیله فرانسوی‌های شمالی هرگز "بی‌عدالتی ننگین" نامیده نشده است. دلیل آن چیست، شهروند روگه؟ یا انقیاد فرانسه جنوبی بی‌عدالتی ننگین است یا انقیاد لهستان بی‌عدالتی ننگین نیست. انتخاب با شهروند روگه است.

تفاوت بین لهستانی‌ها و مردم فرانسه جنوبی در چیست؟ چرا فرانسه جنوبی، حتا تا سرحد امحای کامل ملیت‌شان، همچون وزنه سنگینی به وسیله فرانسویان شمالی یدک کشیده می‌شود، در حالی که لهستان می‌تواند در آینده نزدیک بر تارک تمام ملیت‌های اسلاو قرار گیرد؟

در نتیجه شرایط اجتماعی که نمی‌توانیم با جزئیات در این جا شرح دهیم، فرانسه جنوبی به بخش ارتجاعی فرانسه تبدیل شد. مخالفت‌اش با فرانسه شمالی بسیار زود به مخالفت با طبقه مترقی در تمام فرانسه بدل گشت. حامی اصلی فنودالیسم شد و تا به امروز مهره اصلی ضد انقلاب فرانسه باقی مانده است.

از سوی دیگر، لهستان، در نتیجه شرایط اجتماعی که قبلاً، (شماره ۸۱) بررسی کرده‌ایم، بخش انقلابی روسیه، اتریش و پروس گشت. مخالفت با ستمگران، در عین حال، مخالفت با اشراف بزرگ در خود لهستان است. حتا نجبا که بخشی از آن‌ها هنوز فنودال هستند، با از خود گذشتگی غیر مترقبه‌ای از انقلاب دمکراتیک ارضی حمایت می‌کنند. زمانی که آلمان هنوز در سطحی‌ترین مشروطه‌طلبی و ایدئولوژی فیلسوفانه‌ی اغراق‌آمیز دست و پا می‌زند، لهستان مرکز دمکراسی اروپای شرقی شده است.

این، و نه توسعه درخشان شهبواری که به گذشته تعلق دارد، احیای لهستان را تضمین می‌کند و آن را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

اما آقای روگه دلیل دیگری نیز برای ضرورت استقلال لهستان در درون "خانواده ملت‌های اروپایی" دارد.

«خشونت‌ی که بر لهستانی‌ها اعمال شده است، آن‌ها را در سراسر اروپا پراکنده است و همه جا خشم خود را نسبت به بی‌عدالتی‌ای که متحمل شده اند، بروز می‌دهند... روح لهستانی در فرانسه و آلمان، انسانی و تطهیر شده است (!؟) «مهاجرت لهستانی‌ها آزادی را رواج

آلبیگنسی<sup>۱</sup> تا لویی یازدهم انجام دادند، پیروزمندانه علیه فرانسوی‌های جنوبی جنگیدند و سرانجام بر تمام کشور غلبه کردند. "استبداد" (لویی یازدهم) "مانع اضمحلال درونی جمهوری نجبای" فرانسه جنوبی (این نام‌گذاری برای آن روزهای شکوفایی‌اش کاملاً درست است) شد که مسلماً در آن جا به خاطر رشد طبقه متوسط در شهرها، ناممکن‌تر از مورد لهستان به وسیله قانون ۱۷۹۱ نبود.

فرانسوی‌های جنوبی، سده‌ها علیه سرکوبگرانشان جنگیدند - اما پیشرفت تاریخی گریزناپذیر است. پس از مبارزه‌ای که سه سده به طول انجامید، زبان زیبایشان به یک گویش تنزل یافت و خودشان فرانسوی شدند. استبداد فرانسویان شمالی به مدت سه دهه بر فرانسه جنوبی حاکم گردید و تنها در آن زمان بود که فرانسوی‌های شمالی، حکومت ستمگرانه‌شان را - با نابودی آخرین بقایای استقلال فرانسوی‌های جنوبی - جبران کردند. مجمع قانون اساسی، استان‌های مستقل را در هم کوبید و این مشت آهنین کنوانسیون بود که ابتدا ساکنین فرانسه جنوبی را فرانسوی کرد و به عنوان تاوان نابودی ملیت‌شان، به آن‌ها دمکراسی بخشید. اما طی سیصد سال سرکوب به معنای واقعی کلمه، درست همان چیزی روی داد که شهروند روگه درباره لهستانی‌ها می‌گوید:

«استبداد روسیه، لهستانی‌ها را آزاد نکرد؛ نابودی نجبای لهستانی و تبعید بسیاری از خانواده‌های نجبا از لهستان، دمکراسی یا شرایط زیست انسانی را در روسیه برقرار نکرد.»

۵۱ - *Albigensian wars* - (۱۲۰۹-۲۹) به وسیله سران فنودال فرانسه شمالی، به همراهی پاپ علیه جنبش شهرنشینان و نجبای کوچک آغاز شد که از حمایت دهقانان لانگوندوک در جنوب برخوردار بود که خواهان استقلال از شمال بودند. این جنبش شکل ارتداد به خود رفت که علیه قدرت و نظریه کلیسای کاتولیک و نیز علیه قدرت سکولار دولت فنودال سمت گیری کرده بود. و هواداران آن "آلبیگنسی"ها برگرفته از نام شهر البی، یکی از مراکز مهم آن‌ها، نامیده می‌شدند. ارتداد آلبیگنسی‌ها پس از بیست سال جنگ رنگ باخت و بخشی قابل توجهی از لانگوندوک‌ها ضمیمه سرزمین‌های شاهان فرانسه شد. کل لانگوندوک در سال ۱۲۷۱ به فرانسه ملحق شد، گرچه بخشی از خودمختاری خود را حفظ کرد که سرانجام در زمان سلطنت مطلقه نابود گشت.

این خشم "تطهیر" گشته و آن‌ها را قادر ساخته به رسولان آزادی تبدیل شوند و آن‌ها را در "خط اول سنگرها" قرار داده است. چه نتیجه‌ای گرفته می‌شود؟ بی‌عدالتی بی‌شرمانه را رفع کنید، به خشونت پایان بخشید، لهستان را احیا کنید و "خشم" پایان می‌یابد، دیگر تطهیر نمی‌گردد، لهستانی‌ها به وطن باز می‌گردند و دیگر "رسولان آزادی" نخواهند بود. اگر فقط "خشم نسبت به بی‌عدالتی"، لهستانی‌ها را انقلابی کرد، پس با رفع بی‌عدالتی، آنان به نیروهای ارتجاعی تبدیل خواهند شد. اگر مقابله با سرکوب تنها چیزی است که لهستانی‌ها را زنده نگاه می‌دارد، پس با رفع سرکوب، خواهند مُرد.

بنابراین شهروند روگه درست عکس چیزی را ثابت می‌کند که می‌خواست ثابت کند. استدلالات او نشان می‌دهند، که به نفع آزادی و خانواده ملیت‌های اروپایی است که لهستان دوباره هستی نگیرد.

این که هنگام بحث درباره لهستان، شهروند روگه فقط از مهاجرین نام می‌برد و تنها مهاجرین را در سنگرها می‌بیند، پرتوی نیرومندی بر "دانش" او می‌اندازد. ما مسلماً نمی‌خواهیم احساسات مهاجرین لهستانی را، که در میدان‌های نبرد و طی هجده سال توطئه به نفع لهستان انرژی و شجاعت خود را به اثبات رسانده‌اند، جریحه‌دار سازیم. اما نمی‌توانیم انکار کنیم که کسانی که با مهاجرین لهستانی از نزدیک آشنایی دارند، می‌دانند که آن‌ها، بنا به توصیف شهروند روگه، که با خوش‌باوری، گفته‌های پرنس لیچنوسکی سابق را تکرار می‌کند، چندان رسول آزادی و مشتاق مبارزه در سنگرها نبودند. مهاجرین لهستانی استوارانه، استقامت کرده‌اند، بسیار رنج برده‌اند، و برای احیای لهستان سخت کوشیده‌اند. اما آیا لهستانی‌های در لهستان کمتر انجام داده‌اند، شجاعانه به استقبال خطرهای بزرگتری نرفته‌اند، در معرض خطر زندان‌های موآبیت و شپیلبرگ، در معرض خطر شلاق و معادن سیبری، کشتارهای گالیسیایی‌ها<sup>۵۲</sup> و خمپاره‌های پروسه نبوده‌اند؟

می‌دهد» (شماره ۱) «اسلاوها قادر شده‌اند به خانواده بزرگ ملت‌های اروپایی وارد شوند» ("خانواده" اجتناب‌ناپذیر است) «زیرا ... مهاجرت آن‌ها مروج واقعی آزادی شده است» (شماره ۲) «کل ارتش روسیه (!!)

به وسیله لهستانی‌ها، این رسولان آزادی، به ایده‌های مدرن آلوده شده است» (شماره ۳) «من به اعتقادات صادقانه لهستانی‌ها، که با تمام قدرت در سراسر اروپا آزادی را ترویج می‌کنند، احترام می‌گذارم.» (شماره ۴) «در سراسر تاریخ، به آن‌ها ارج گذاشته خواهد شد که در همه جا (!!!) پیشگام آزادی بوده‌اند» (شماره ۵) «... لهستانی‌ها عنصر آزادی‌ای هستند» (شماره ۶) «که در میان اسلاوها به تلاطم درآمده است؛ آن‌ها کنگره اسلاو در پراگ را به سوی آزادی هدایت کرده‌اند» (شماره ۷) «آن‌ها در فرانسه، روسیه و آلمان تأثیر گذاشته‌اند. لهستانی‌ها در فرهنگ امروز نیز عنصری مؤثر هستند، آن‌ها تأثیرگذار هستند و از آن جایی که تأثیرگذار هستند، از آن جایی که ضروری هستند، به هیچ وجه نمرده‌اند.»

شهروند روگه ثابت کرده است که لهستانی‌ها، اولاً ضروری هستند و ثانیاً نمرده‌اند. او با این جمله این کار را می‌کند: «از آن جایی که ضروری هستند، به هیچ وجه نمرده‌اند.»

اگر از عبارت طولانی فوق، که در آن فقط یک ایده، هفت بار تکرار می‌شود، چند کلمه - لهستانی‌ها، عنصر، آزادی، ترویج، فرهنگ، رواج - حذف شود می‌توان دید که از تمام گفته پرطمطراق فوق چه باقی می‌ماند.

شهروند روگه قرار است ثابت کند که احیای لهستان ضروری است. او به این شیوه ثابت می‌کند: لهستانی‌ها نمرده‌اند، بلکه خیلی هم زنده هستند، آن‌ها مؤثرند، آن‌ها منادیان آزادی در تمام اروپا هستند. علت چه بوده است؟ خشونت، بی‌عدالتی بی‌شرمانه در حق آنان، آن‌ها را در سراسر اروپا پراکنده است، و آن‌ها خشم خود، خشم انقلابی خود، نسبت به این بی‌عدالتی را بروز می‌دهند. طی دوران تبعید،

۵۲ - در طی قیام‌های بخشی ملی کراکو در سال ۱۸۴۶، اتریش علیه شورشیان لهستانی سربازانی اعزام کرد. زمانی که قیام سرکوب شد، به تحریک مقامات بین دهقانان

دمکراسی خالص است، همه ما در مجموع یک چیز را می‌خواهیم، آزادی، آزادی خلق و حکومت خلق!»  
و آیا انتظار می‌رود شیفته چپی باشیم که وقتی کسی می‌گوید "در مجموع همان چیزی" را می‌خواهد که راست‌گرایانی مثل آقای رادویتس، آقای لیچنوسکی، آقای وینکه و تمام آن شهسواران چاق و لاغر، از خود بیخود می‌شود؟ چپی که، به محض شنیدن چند شعار توخالی مثل "آزادی خلق" و "حکومت خلق"، دیگر سر از پا نمی‌شناسد، و همه چیز را فراموش می‌کند؟

اما بیایید چپ را به حال خود واگذاریم و به شهروند روگه بازگردیم.

«هنوز هیچ انقلابی در دنیا به عظمت انقلاب ۱۸۴۸، نبوده است.»

"این انقلاب با توجه به پرنسیب‌هایش، انسان‌دوستانه‌ترین انقلاب است" زیرا این پرنسیب‌ها در نتیجه لاپوشانی متضادترین منافع به وجود آمده است.

"این انقلاب با توجه به فرمان‌ها و بیانیه‌هایش، انسان‌دوستانه‌ترین انقلاب است"، زیرا این فرمان‌ها و بیانیه‌ها مظهر تخیلات بشردوستانه و عبارات احساساتی درباره اخوت تمام کله پوک‌های اروپا هستند.

"این انقلاب با توجه به واقعیت‌اش، انسان‌دوستانه‌ترین انقلاب است"، واقعیت کشتار و بربریت در پوزن، فتنه‌انگیزی جنایتکارانه رادتسکی، وحشیگری‌های دهشتناک پیروزمندان ماه یونی در پاریس، سلاخی در کراکو و پراگ، حکومت وحشیانه نظامی در همه جا - به طور خلاصه تمامی ظلم‌هایی، که امروز ۱ سپتامبر ۱۸۴۸، "واقعیت وجودی" این انقلاب را می‌سازد و در عرض چهار ماه بیش از مجموع سال‌های ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ خون ریخته است.  
شهروند روگه "انسان‌دوست!"

روزنامه راینی نو، شماره ۹۶، ۷ سپتامبر ۱۸۴۸  
کلن، ۶ سپتامبر. ما تحقیقات تاریخی شهروند روگه "انسان‌دوست" درباره ضرورت وجود لهستان را دنبال کردیم. شهروند روگه تاکنون، درباره گذشته بد، درباره دوره استبداد، صحبت کرده است، او "وقایع بی‌خردی" را تدوین کرده

اما این همه از نظر آقای روگه وجود ندارد. او همچنین نفهمیده است که لهستانی‌هایی که مهاجرت نکردند، فرهنگ عمومی اروپایی را بیشتر در خود جذب کرده‌اند، و نیازهای لهستان را، که تمام وقت در آن زندگی کرده‌اند، بسی بهتر از تمام مهاجرین، به جز لول و میروسلاوسکی، دریافته‌اند. شهروند روگه تمام هوشی را که در لهستان وجود دارد، یا به زبان خودش، "در میان لهستانی‌ها و بر لهستانی‌ها نازل شده است"، به اقامتشان در خارج از کشور نسبت می‌دهد. در شماره [۸۱] نشان دادیم که لهستانی‌ها برای درک نیازهای کشورشان، نه به سوی خیال‌پردازان سیاسی فرانسوی - که به دلیل همان خیال‌پردازی‌ها در فوریه ناکام ماندند - رفته‌اند و نه به سوی ایدئولوژیست‌های عمیق آلمانی، که اصلاً نیازی ندارند به دنبال فرصتی برای ناکامی بگردند؛ که لهستان خود بهترین مدرسه برای دریافتن نیازهای لهستان بود. دستاورد لهستانی‌ها آن است که اولین ملتی بودند که دریافتند دمکراسی ارضی تنها شکل ممکن آزادی تمام ملل اسلاو است، و نه آن گونه که شهروند روگه تصور می‌کند، ترویج عبارات کلی، نظیر "پندار بزرگ آزادی سیاسی که در فرانسه بلوغ یافت و حتا (!) فلسفه که در آلمان پدیدار گشت" (و در آقای روگه ناپدید) "در لهستان و روسیه".

لهستانی‌ها پس از این سخنرانی شهروند روگه می‌توانند دعا کنند: خدا ما را از شر دوستانمان حفظ کند، از شر دشمنان خودمان، خود را حفظ خواهیم کرد! اما بزرگ‌ترین بدبختی لهستانی‌ها این بوده است که دوستان غیر لهستانی‌شان با بدترین دلایل از آن‌ها در برابر دنیا دفاع می‌کنند.

این امر در مورد جناح چپ فرانکفورت بسیار صادق است، که به جز چند استثنا معدود، نمایندگان جناح چپ از سخنرانی شهروند روگه بسیار محظوظ شدند، از یک سخنرانی که در آن گفته می‌شود:

«آقایان نمی‌خواهیم در این باره مشاجره کنیم که منظور ما سلطنت دمکراتیک، سلطنت دمکراتیزه شده (!) یا

اوکرائینی برخورداری روی داد و شرکت کنندگان در جنبش دهقانی در گالیسی به شدت مورد آزار و اذیت و شکنجه قرار گرفتند.

صادر می‌کند و باستید، وزیر فرانسه، راومر مدیر مدرسه، را که در آن جا آلمان را نمایندگی می‌کند، به ریشخند می‌گیرد - بنابراین روشن است که فرانسه "در مجموع همان چیز" را می‌خواهد که آلمان! در عمل، بریتانیا و فرانسه، با تهدید آلمان به جنگ، بریتانیا در مورد مسئله شلزویگ و فرانسه در مورد مسئله لومباردی، به شیوه‌ای حیرت‌انگیز ثابت کردند که همان چیزی را می‌خواهند که آلمان می‌خواهد.

شهروند روگه آن چنان از نظر ایدئولوژیک ساده لوح است که باور دارد فقط داشتن ایده‌های معین سیاسی مشترک، به یک اتحاد منجر می‌گردد. تخته رنگ سیاسی شهروند روگه فقط دو رنگ دارد: سیاه و سفید، اسارت و آزادی. دنیا از نظر او به دو اردوگاه بزرگ تقسیم می‌شود: به ملل متمدن و به بربرها، آزادگان و سرف‌ها. خط مرزی آزادی، که شش ماه پیش در آن سوی مرز روسیه قرار دارد و این پیشرفت، انقلاب ۱۸۴۸ نامیده می‌شود. جنبش کنونی در مخیله شهروند روگه به این شیوه آشفته انعکاس می‌یابد. این ترجمه پومرانی باریکادهای فوریه و مارس است.

اگر ما آن را دوباره از پومرانی به آلمانی ترجمه کنیم، درمی‌یابیم که سه ملت متمدن، سه خلق آزاد، در کشورهای وجود دارند که قوانین بورژوایی به اشکال مختلف و در مراحل گوناگون توسعه حاکم‌اند، در حالی که "برندگان و سرف‌ها" مردمانی هستند که تحت حکومت استبدادی پدرسالارانه و فئودالی می‌زیند. برای آرنولد روگه، جمهوریخواه و دمکرات farouche [سرسخت]، آزادی حاکی از لیبرالیسم بی‌روح کاملاً عادی است، حکومت بورژوایی با شاید مقداری اشکال نیمه دمکراتیک - این است اصل مطلب! [گوته،

فاوست]

شهروند روگه استدلال می‌کند که فرانسه و آلمان باید البته متحد گردند، زیرا بورژوازی در این دو کشور سلطه دارد. و اگر منافع عینی این سه کشور صد در صد با یکدیگر متضاد

است؛ اکنون به حال حاضر می‌رسد به سال شکوهمند ۱۸۴۸، به انقلاب، او اکنون در خاک خود است، او اکنون "خرد وقایع" را تدوین می‌کند.<sup>۵۳</sup>

«رهایی لهستان چگونه می‌تواند متحقق گردد؟ با توافق بین دو ملت بزرگ متمدن اروپا؛ آن‌ها همراه با آلمان، آلمان آزاد، مسئولند تا یک اتحاد سه گانه جدید به وجود آورند، زیرا یکسان می‌اندیشند و در مجموع یک چیز را می‌خواهند.»

در این جا، در یک پاراگراف جسورانه، تمام خرد وقایع برای سیاست خارجی را داریم. اتحادی بین آلمان، فرانسه و بریتانیا، سه کشوری که "یکسان می‌اندیشند و در مجموع یک چیز را می‌خواهند"، یک فدراسیون روتلی<sup>۵۴</sup> جدید بین سه کاوانیاک سوئیسی، لینینگن و جان راسل مدرن! به مدد خدا، در این میان فرانسه و آلمان، تا بدان جا عقب‌گرد کرده‌اند که حکومت‌هایشان درباره پرنسپ‌های کلی سیاسی، "همان گونه می‌اندیشند" که محافل رسمی بریتانیا، آن صخره استوار ضد انقلاب در دریا.

اما کشورها فقط یکسان "نمی‌اندیشند"، بلکه "همچنین در مجموع یک چیز را می‌خواهند". آلمان، شلزویگ را می‌خواهد و انگلستان نمی‌خواهد آن را واگذار کند؛ آلمان خواهان تعرفه‌های حمایتی است و بریتانیا خواهان تجارت آزاد؛ آلمان وحدت را می‌خواهد و بریتانیا تجزیه آن را آرزو می‌کند؛ آلمان می‌خواهد مستقل باشد و بریتانیا در پی سلطه صنعتی بر آن است - اما چه اهمیتی دارد؟ آن‌ها "در مجموع یک چیز" را می‌خواهند! و فرانسه، فرانسه علیه آلمان، قوانین گمرکی

۵۳ - "مانیفست انتخاب حزب رفرم رادیکال برای آلمان" نوشته روگه و منتشر شده در "رفرم‌ها" شماره ۱۶، ۱۶ آوریل ۱۸۴۸، مدعی است "ویرایش خرد وقایع" وظیفه اصلی مجمع ملی است.

۵۴ - منظور یکی از افسانه‌های بافته شده پیرامون تأسیس کنفدراسیون سوئیس است، که منشأ آن به توافق نامه سه کانتون کوهستانی Uri، Schwyz و Unterwalden در سال ۱۲۹۱ برمی‌گردد. طبق این افسانه، نمایندگان این سه کانتون یکدیگر را در سال ۱۳۰۷ در علفزار گروتلی (روتلی) ملاقات کردند و سوگند اتحاد در مبارزه مشترک علیه حکمران اتریشی خوردند.

۵۵ - برگرفته از هاینه که از روگه به عنوان مردی یاد می‌کند که می‌دانست "چگونه هگل را به زبان پومرانی ترجمه کند".

صحبت می‌کنیم (؟) حق بین‌المللی جدید است» (! شماره ۳) «این تنها تفسیر درست حق تاریخی است» (! شماره ۴) «هر تفسیر دیگری از حق تاریخی» (! شماره ۵) «بی معنی است. حق بین‌المللی دیگری وجود ندارد» (! شماره ۶) «حق تاریخی» (شماره ۷) «حقی است» (سرانجام!) «که تاریخ ایجاد می‌کند و زمان تأیید، زیرا این» (چه؟) «قراردادهای قبلی را لغو می‌کند و به دور می‌اندازد و قراردادهای نوینی را جای آن‌ها می‌نشانند.»

به یک کلام: حق تاریخی، خرد وقایع را ویرایش می‌کند.

در پرونده رسولان اتحاد آلمان، یعنی در صورت جلسه مجمع فرانکفورت، صفحه ۱۱۸۶، ستون اول کلمه به کلمه چنین نوشته شده است، و مردم شکایت می‌کنند که روزنامه *راینیو* آقای روگه را با علامت تعجب نقد می‌کند! البته با این رقص دوار سرگیجه‌آور حق تاریخی و حق بین‌المللی، می‌بایستی نمایندگان گرامی چپ‌گرا هوش و گوش خود را از دست بدهند و زمانی که فیلسوف پومرانی با قطعیت تردیدناپذیر در گوش آن‌ها فریاد زد: «حق تاریخی حقی است که تاریخ ایجاد می‌کند و زمان تأیید» و غیره، بایستی سرشار از تحسین می‌گشتند.

"تاریخ" همواره نقطه مخالف آن چیزی را "ایجاد می‌کند" که "زمان" تأیید کرده است و تأیید "زمان" همواره اصرار دارد آن چه را که "تاریخ ایجاد می‌کند" واژگون سازد.

اکنون، شهروند روگه "تنها" طرح "صحیح و قابل تصویب" را مطرح می‌کند:

«به قدرت مرکزی دستور داده شود، به همراه انگلستان و فرانسه کنگره‌ای جهت احیای لهستان آزاد و مستقل تدارک ببیند؛ باید از همه نیروهای مربوطه دعوت شود، کاردارانی به این کنگره بفرستند.»

چه بینش شجاعانه و صادقی! قرار است لرد جان راسل و اوژن کاونیاک لهستان را احیا کنند. قرار است بورژوازی انگلیس و فرانسه، روسیه را به جنگ تهدید کنند تا رهایی

است، اگر تجارت آزاد با آلمان و فرانسه شرط ضروری حیات بورژوازی بریتانیاست، اگر تعرفه‌های حمایتی در برابر بریتانیا شرط ضروری حیات بورژوازی فرانسه و آلمان است، اگر، از بسیاری جوانب، روابط مشابهی بین آلمان و فرانسه برقرار است، و اگر این اتحاد سه‌گانه، در عمل به انقیاد صنعتی فرانسه و آلمان بیانجامد؟ روگه، متفکر پومرانی در میان ریش بلوند خود غرولند می‌کند: "خودخواهی تنگ‌نظرانه، پول پرستی".

آقای یوردان از طنز تراژیک تاریخ جهانی صحبت کرد. شهروند روگه نمونه در خور توجهی از آن است. او، مانند بقیه‌ی چپ کم و بیش ایدئولوژیک، می‌بیند عزیزترین تخیلاتش، بزرگترین تلاش‌های فکری‌اش به وسیله طبقه‌ای که آن را نمایندگی می‌کند، در هم شکسته می‌شود. ولع مال‌اندوزی، پروژه جهانی نوع‌دوستانه‌اش را شکست می‌دهد و او خودش باید ناآگاهانه و ناخواسته دقیقاً همین افکار مال‌اندوزانه را با انحرافات کم و بیش ایدئولوژیکی نمایندگی کند. ایدئولوژی‌پرداز پیشنهاد می‌کند و مغازه‌دار دور می‌اندازد. طنز تراژیک تاریخ جهانی!

اکنون شهروند روگه می‌گوید فرانسه "اعلام کرده است که اگر چه قراردادهای سال ۱۸۱۵<sup>۶</sup> به دور ریخته شده‌اند، با وجود این مایل است تقسیمات کشوری به شکل حاضر را به رسمیت بشناسد". "این کاملاً درست است" زیرا شهروند روگه چیزی را در مانیفست لامارتین<sup>۷</sup> کشف کرده است، که تا به حال هیچ کس نیافته بود - و آن بنیان حقوق نوین بین‌المللی است. او چنین توضیح می‌دهد:

«حق نوین تاریخی (!)» (شماره ۱) «باید از این ارتباط با فرانسه آغاز کند. حق تاریخی، حق خلق‌ها است» (!) (شماره ۲) «در موردی که اکنون

۵۶ - رجوع می‌کند به سیستم معاهده‌های عمومی تنظیم شده به وسیله کنگره وین (سپتامبر ۱۸۱۴ - جون ۱۸۱۵) که کل اروپا را به جز آن بخشی متعلق به ترکیه در بر می‌گرفت. تصمیمات این کنگره به احیای نظم فئودالی، تداوم پراکندگی سیاسی آلمان و ایتالیا یاری رساند، الحاق بلژیک به هلند و تجزیه لهستان را تشویق کرد و اقدامات

۵۷ - مانیفست لامارتین (۴ مارس ۱۸۴۸) - بخشنامه وزیر امور خارجه در مورد اصول سیاست خارجی و اهداف و حکومت موقت جمهوری فرانسه.

را بین خود تقسیم می‌کردند، بورژوازی روی آینده سفته‌بازی کرد که پرداخت نشدند، و هیچکس قصد پرداخت آن‌ها را نداشت. آقای روگه، به جای بررسی مضمون عملی واقعی عهدنامه‌های وین، فرض می‌کند که این وعده‌های توخالی مضمون واقعی دارند و عمل ارتجاعی صرفاً یک سوء تعبیر است!

به راستی باید از خوش‌قلبی حیرت‌آوری برخوردار بود تا اعتقاد داشت که پس از ۳۳ سال، پس از انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸، این سفته‌ها پرداخت خواهند شد و تصور کرد که عبارات احساساتی که لفافه وعده‌های خیالی وین هستند، هنوز در سال ۱۸۴۸ معنایی دارند. شهروند روگه در نقش دن کیشوت عهدنامه‌های وین ظاهر می‌شود.

سرانجام، شهروند روگه راز بزرگی را بر مجمع آشکار می‌کند: انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ تنها از این‌رو به وقوع پیوستند که عهدنامه‌های سال ۱۸۱۵ در سال ۱۸۴۶ در کراکو نقض شدند. هشدار می‌دهد به تمام مستبدان!

خلاصه، شهروند روگه، از آن زمانی که در زمینه ادبیات با او آشنا شدیم، هیچ تغییری نکرده است. او هنوز از همان عباراتی استفاده می‌کند که در زمان کار به عنوان دربان فلسفه آلمان در "هالیشن" و "سالنامه‌ی آلمان" یاد گرفته بود و تکرار کرده بود؛ هنوز همان آشفتگی، همان نظرات در هم بر هم، همان پوکی مغز و همان استعداد ارائه مبتذل‌ترین و سطحی‌ترین افکار به شیوه‌ای مغلق؛ همان کمبود "دانش"، و به ویژه، همان ادعاهای آلمانی احمقی که گویا در عمرش چنین چیزی را نشنیده است.

در این جا ما چکیده بحث لهستان را پایان می‌بخشیم، پرداختن به آقای لووه اهل پوزن و هوشمندان بزرگ بعدی، انتظار بزرگی از ماست.

کل بحث، تأسفبرانگیز است. این همه روده‌رازی و محتوایی چنین نازل، چنین اطلاعات اندکی از موضوع و چنین استعدادهای ناقابلی! بدترین بحث در پارلمان قبلی یا کنونی فرانسه یا مجلس عوام انگلستان هوش بیشتر، اطلاعات کارشناسانه‌تر و مضمونی واقعی‌تر از این بحثی که سه روز ادامه داشت و با یکی از جالب‌ترین موضوعات

لهستانی، که در حال حاضر برای آن‌ها کاملاً علی‌السویه است، به اجبار حاصل شود! در این هنگامه‌ی اغتشاش و بی‌نظمی عمومی، که هر خبر آرامش‌بخشی، که قیمت سهام را یک هشتم سنت بالا می‌برد، با شش ضربه‌ی ناخوشایند خنثی می‌شود، در این هنگامه‌ای که صنعت با ورشکستی خزانده دست و پنجه نرم می‌کند، که تجارت راکد است، که باید پرولتاریای بیکار با مبالغ هنگفتی پول حمایت شود تا به آخرین عمل نامیدانه توسل نجوید - آیا در این لحظه بورژوازی سه کشور متمدن می‌بایست مشکل جدید دیگری بیافرینند؟ و چه مشکلی! جنگ با روسیه که از فوریه، نزدیک‌ترین هم پیمان انگلیس است! جنگ با روسیه، جنگی که، چنان که همه می‌دانند، سرنگونی بورژوازی آلمان و فرانسه خواهد بود! تا چه امتیازی به کف آورند؟ هیچ. این به راستی بیش از ساده لوحی پومرانی است!

اما شهروند روگه قسم می‌خورد که "حل صلح آمیز" مسئله لهستان، امکان‌پذیر است. اوضاع بهتر می‌شود! و چرا؟ زیرا اکنون موضوع آن است که:

«اکنون باید خواست‌های چه عهدنامه‌های وین متحقق شوند و واقعاً به عمل درآیند... عهدنامه‌های وین می‌خواستند حق همه ملل را در برابر ملت بزرگ فرانسه حفظ کنند... خواهان احیای ملت آلمان بودند.»

اکنون آشکار می‌گردد که چرا آقای روگه "در مجموع همان چیز را می‌خواهد" که راست‌ها می‌خواهند. راست‌ها هم خواهان اجرای عهدنامه‌های وین هستند.

عهدنامه‌های وین چکیده پیروزی‌های اروپای مرتجع بر فرانسه انقلابی است. آن‌ها اشکال کلاسیکی هستند که در آن ارتجاع اروپایی به مدت پانزده سال در دوره احیا فرمان راند. آن‌ها مشروعیت، فرمانروایی حقوق الهی، اشرافیت فئودالی، حکومت روحانیت، و قانونگزاری و اداره پدرسالارانه را مجدداً برقرار می‌کنند. اما از هنگامی که با کمک بورژوازی انگلیس، آلمان، ایتالیا، اسپانیا و به ویژه فرانسه پیروزی به کف آمد، باید با بورژوازی نیز سازش‌هایی می‌شد. در حالی که حاکمان، اشراف و بوروکرات‌ها غنائم گرانبها

سیاست مدرن سر و کار داشت، دارا است. همه چیزی می‌شد از آن درآورد، و مجمع ملی آن را به یک وراجی سیاسی محض تبدیل کرد. هیچ گاه و هیچ کجا نظیر چنین مجمعی وجود نداشته است!

نتایج بر همگان روشن است.<sup>۵۸</sup> بر سه چهارم پوزنی‌ها چیرگی حاصل شد؛ اما این چیرگی نه به نیروی قهر یا "سخت‌کوشی آلمانی" یا "گاو آهن"، بلکه با وراجی سیاسی، آمار کاذب و تصمیمات بزدلانه کسب گردید. «شما لهستانی‌ها را قورت داده اید، اما به خدا قسم، که آن را هضم نخواهید کرد!»

ترجمه و انتشار: سازمان فدائیان (اقلیت)

سپتامبر ۲۰۰۶

۵۸ - در ۲۷ جولای ۱۸۴۸، مجمع ملی فرانکفورت تصمیم قبلی پارلمان فدرال در مورد انضمام تعدادی از مناطق دوکنتشین پوزن به کنفدراسیون آلمانی را تصویب و اختیارات اعطایی به دوازه نماینده انتخاب شده از این مناطق (اگر چه مردم لهستان از شرکت در انتخابات برای پارلمان فرانکفورت خودداری کرده بودند) را تصدیق کرد. بدین ترتیب، خط مرزی ایجاد شده به وسیله ژنرال پفویل در پوزن (یعنی انتقال مجدد و بیشتر این مرز به سوی شرق و تعهد حکومت پروس "به تضمین امنیت ساکنین آلمانی در پوزن") تأیید شدند.